

کتابخانه
موسسه شورای
اسلامی

۱۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مصطفی در نحو

مؤلف عبدخلیل طالقانی

مترجم

شماره قفسه ۱۸۰۵۶



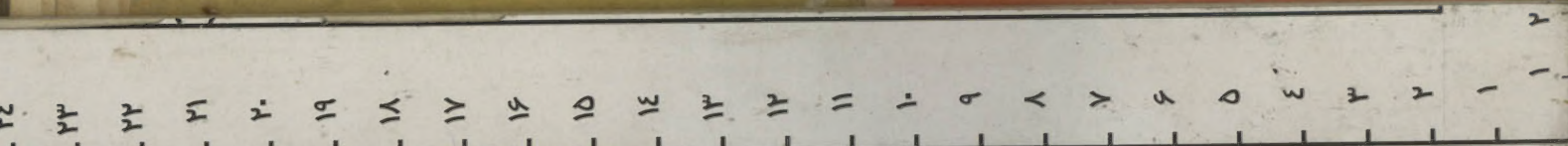
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب ۲۹۱۷۱

کتاب
نحو مصطفی

۱۸۰۵۶
۲۰۷۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی - تهران - شماره ثبت کتاب ۱۸۰۰۶

کتاب

خوارزم طومر

۱۸۰۰۶
۲۰۹۱۷۱



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مخطوطات
مؤلف	سید علی طالقانی
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۰۰۶
شماره ثبت کتاب	۲۰۹۱۷۱

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	۱۸۰۰۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مستطعم لبرخور

مؤلف صدر خلیل طالقانی

مترجم

شماره قفسه ۱۸۵۴



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۹۱۷۱

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۰۰۶

کتاب

نحو و نظم

۱۸۰۰۶
۲۰۹۱۷۱



مجموعه خطی - ۱۸۰۰۶ - ۲۰۹۱۷۱



بسم الله الرحمن الرحيم
 بنام آنکه ذاتش لایزالست
 چو ذات او صفاتی نداشت
 چو سان زایل توان گفت
 کزین است عرفان را نشانیست
 نبود که بذات او جلالت
 کجا بودی بذات ادالت
 بران برهان که راند کس پیش
 کند اولدالت بر صفاتش
 صفات او چو ذات او بیلافت
 نکند در میان بسیار اندک
 چو غیریت نمد پادرمیاد
 صفت ذریع روانو گیرد کلام
 او و شایسته تا شایسته ازما
 چو اشیا نیست بی او هیچ صفت
 چو این دانند کسی در چیز برجا
 فلک که با هزاران بی هیچ است
 نه زو پرستی او نبودن زحمت
 بجنب قدرتش چون صفت هیچ

نخاست

بظا هر که جهانی میسزاید
 بیاطن جز نهان گفت نشاید
 نهان و آشکارا زوست پیدا
 بجز وی نیست در عالم هویدا
 بود انوار عالم بر توی زو
 نگر نور علی نور زو
 نه خود را که بنور خود نمود
 نشان از عالم و آدم نبود
 هر دو در وصف او کتورتیال
 ندانند زان بجز روز و ماه
 بود زانوارش ارسل رسولان
 چه توریة و زیور کسب و فغان
 بگفت و گو چو شد موقوف اینها
 بر اینها م بنای رسم دینها
 پس از کجا د عالم تا بآدم
 ز مغر تا مکتبش تا کم
 جهانی دیگر از افراد و ترکیب
 بران دستور و قوانین داد
 لغت کرد آشکار و نهان با هر
 بنای جمله را بنهاد بر حرف
 بدون از اسم و فعل و حرف باز
 نمی آمد ز راه و رسم کاری
 شده زان معتبر وضع و لای
 بخو و حرف چون تغیر حال
 از ایشان اصل و فرع آمد پیدا
 مثال آفرینش را نمودار
 زیر اصلی شعبه گشت و قیایل
 که در راه عرفان را وسایل
 یقین بر معرفت عالم خرابست
 خراب از نیست مانند سر است

در کتابخانه کتبی خطی - تهران - ۱۳۰۱

غرض زینها نه تنها قبل وقت است
مراد الله بر حمله مال است
که اول او بود مقصود و آخر
نیاید جزوی از باطن نظام
زمیدان می ریا بد کوی تو نیست
کسی کوی سپارد سوی تحقیق
بجز تحقیق راه ندید کسی را
همین مقدار پس باشد نفس را

در نعت نبی ص

پس از توحید حق از مآکلا
نشد جز رسولان را سلامی
که حق ازین نه مستقیم است
که طبع رست گفتار ان سلام است
وزان پس او میاثر اسلام است
که با ایشان بقای دین تمام است
خصوصاً سرور ماکوت خاتم
که با وی میسما بد فخر آدم
خبر ز اولادنا اکب و تاداد
زهر آبا زهر اولاد مجاد
محرز کشته کویا زان ایوت
که باشد تازه از عین نبوت
چه باشد اصل را هر فرع تابع
شود روشن چراغ معرفت
نبود در زینت ارنامش زیانرا
که تا آداب را باشد رعایت
ز نام خویش حق کرد آشتی

بدنغیر

به تعبیر محس خواند احد
بلفظ خویش خواند او را
مزاران رحمت حق بر تو نش
در کبر اهل بدیت و تابعان
چو حق او را فراوان پند
یکی کاه نیست کردانی مسما
بنا او را قی را بر خستار
یکی مذکور جدا از میر است

در منقبت رحمتی ص

پس از نعت نبی از قول غا
نشاید غیر صحاب و وصایت
وصایت با ولایت چون شود
فروزان نور ایمانست چون شمع
وصی دین حق بعد از پیر
نباشد شیعیانرا غیر بصیر
نه تنها احضار ماست در کار
بود تعیین آن واجب بکار
ز انما ولیکم عیانست
که نص حضرت او را بیانت
ز خاتم بخشیش باشد جهان پر
که آن مشهور آفاقت چون خود
پس از وی یازده فرزند
که از جملشان خورشید باشد
چو خورشید است دین ایشان بود
چو ذره تابعدشان در غروب
بناحق که تصرف کرد اعدا
بیاطل حق نمیکردد مؤدا
چو رجعت از ضرورتات
ازین پس عهد اهل و تابعین است

کنون از هر طرف او از باد
زمان درک و فهم و عقل و ^{است} ^{است}
چنین گوید ضلیل طالق ^{تمهید}
قضا کرد این که در عهد بنام
که دل پر درد و سر پر شور بودم
بفضل حق جویم بود اعتقاد
چو معرف از خیمه لیلی شنیدم
برین دستور در قطع علائق
که دل خالی شد از آشوب و شوت
چو بنجر شد سرالجام باد آب
و فور رشوق احوال معادی
قدی چند در ره راه رفتم
نبودم جمع هرگز درس با بحث
چو بگر جت و جو ساکن شد از جوش

که عهد حضرت مهدی باد
شود هر که از وای خوش ^{است}
بلطف حق پس از میلاد ^{است}
نشد توفیق بر در کس و کاشاک
ازین راه از تعارف دور بودم
نی بسم بکس نه میکند دم
چو بجهنم جز رخ صحران دیدم
گذشت از عمر چون مقدار لا ^{یون}
عناقم منصرف شد سوی دعو
عیان شد حاجتم بر علم اعراب
شدم مانع ز تحصیل مباد
بی بر غافل و آگاه رفتم
نجوید کس چو از مانند ما بحث
زبان اگر نبود از صحبت ^{کوش}

مقصود

که راه رفته اصلا بی نشان بود
که راه رفته اصلا بی نشان بود

حصول علم اعلی هم میسر شد
کسی در جمع و تالیف مراتب
چو من کافی بر بود بحاصل
اگر میشد نیست ضبط انسان
شدم مشغول فکر آن مختصرا
بجز شرح شریف و شرح جاتی
بجل و عقد کردم راه ^{است}
بنزد پختگان کار خرام ^{است}
که دشوار است و آسان بود ^{است}
نه نهادم بفرخوان یادگاری
گشت مردود درگاه بزرگان
دران ساعت که میکردم ^{مش}
چو و او افزون شود بر ^{منظور}
غرض زینها نه مارا خود ^{است}
غریق رخت حمان کی باد

که آن بر سالک ره چون ^{شد}
نشد با اختصار این حاجت
نی شد حاش از شرح مفصل
ز بس بودند از دم دوز ^{است}
که شاید باز یایم زان انرا
درین صنعت نمیدیدم ^{کلا}
که بر جوی بنده روشن ^{ان}
و طی عذرم بگویند ^{است}
نباشد روز و شب تمثیل ^{است}
که ضایع نیست کس را ^{است}
چو شد ساهی کی در راه ^{است}
رسید از حق بدل تاریخ ^{است}
شود تاریخ سالش ^{است}
بل از جویندگان ره ^{است}
که کاتب را و ناظم را ^{است}

از این سخن بجا نشانی
باید تا نشان در کتب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

مختصین

بوسهی این
سیان نفسم

ویدیم اسم
بود ما خود اسم از کوی
رده کاران پیش یونی
برای نقل و این اعلای
چو در اقصای این ک
برای و قفا آن راهی
هر کس از بس با صید
چو این تفریح با صید
شادان حاصل شود

کسی را کین شناسد ندید غنی
شایامت نبودش باغی^{صل}
حروف فعل ماضی ارجاض
بتغییر عوامل ظاهر آمد
بتقدیری و لفظی خلافت
نمود ظاهر بعنوان خردت
بعذری نفع تقدیر نیست
ندادم در حقیقت عذر دیگر
اعا^{صل} و اعمال
کباب و مختلف شد آخر
برفح و نصب برنجیر کردند
رفع اعلی^ب هم ز مفعول و افت
کز و حاصل شود جوابی لها
هم با علی^ب از قرینه
فیم دیگرش را بترقی شد
بحال رفع و نصب و جراب
اگر چه در از هر باب دارند

و چون در وقت که از پیشانی کشت
بدین دست و نفع و نفع و نفع و نفع
مستماع و نفع و نفع و نفع و نفع
بجای نفع و نفع و نفع و نفع
سقوط و نفع و نفع و نفع و نفع
چو خرم و نفع و نفع و نفع و نفع
کند و نفع و نفع و نفع و نفع
چو خرم و نفع و نفع و نفع و نفع
کون و نفع و نفع و نفع و نفع

مؤنث که بود جمعش سلامت
 اخ را بجم و همین وفود کردو
 بو او است و الف اعاب و بابا
 مضاف آیند اگر بر غیر مضر
 بخیر از دو که جز بر اسم ظاهر
 شود جمع سلامت که مذکر
 بحال رفع و او و نصب و جر
 بمضر که مضاف آید مثلاً
 الف اعرابش در حال
 ز غیر المنصرف فاعش بضم
 نیاید کسر و تنوین در وجه
 سبب در منع حرف اسم شده
 نخستین عدل و پس تانید و
 در ترکیب و وزن الفعل و
 دو زاین ذکر شود در اسم پیدا

دو زین

دو زین جمله جای دوست
 عدول لفظ را از صغیر اصل
 نماید بسیار اهل صنعت
 بود تحقیق آن عدلی که پیش
 ثلاث و مثلث و جمع آخر شد
 درین موضع بیان اصل مذکور
 سدی که زان سحر است و قطب
 ندانم وزن عدلی غیر ازین
 مراد از وصف اسمی دان کرد
 پس از وی که بوجهی معبر
 ازین روش شرط شد در صلی
 جوابین معنی بکس مفهوم کرد
 در اربع حرف و منع او در
 نباشد عجم را با معرفت نیز
 حرکت در وسط یا بر زاید

الفان مرکب و جمع است یکی شک
 بنام عدل خوانند که درین فصل
 بتحقیقی و تقدیرش قسمت
 بجز منعش دلیل دیگری
 ز تحقیقی و تقدیری عمر شد
 ره مقصود و اصل را کند در
 چو بر اول فزائی شدن تمام
 شوی دانا در ار که بضبط
 برابر و وصف موضوع است فی
 چو اسمی اعتبارش بی اثر شد
 که بر او نیست حکم جز بطلان
 چو بکس که مثل معدوم کرد
 شهادت را پسندای دوست تمام
 در اصل شرط از تانیدست تکرار
 زیاد از اصل شد بر عجم عابد

در بیان عدل
 در بیان جمع
 در بیان ترکیب
 در بیان وزن
 در بیان فعل
 در بیان اسم
 در بیان حرف
 در بیان شرط
 در بیان منع
 در بیان معرفت
 در بیان حرکت
 در بیان اصل
 در بیان تانید
 در بیان تکرار
 در بیان عجم
 در بیان عابد

تصرف زین سبب بر فوج جار ^{لیست}
 بر اسم و شرط را منع طار ^{لیست}
 دگر در جمله شرط علمیت ^{دربیان}
 مؤنث که نباشد نزد ^{دربیان}
 ز قسم معنوی راه بهیمنت ^{دربیان}
 ریاده بر سبب یا عجمه ^{دربیان}
 بدون هر یک اینها در جوار ^{دربیان}
 بود در بند حرف و منع ^{دربیان}
 شود که معنوی نام مذکر ^{دربیان}
 قدم شد منصرف زین راه ^{دربیان}
 بود شرط مثال جمع غایت ^{دربیان}
 ولی باید ندارد تا ^{دربیان}
 فراز نه نصیب انصاف ^{دربیان}
 ز روی عجمه حرف اختیار ^{دربیان}
 علمیت بود ترکیب را ^{دربیان}
 چو بعل و بک که با هم یار ^{دربیان}

دراول

در اول بعل نام بت ^{دربیان}
 الف بانون اگر در اسم ^{دربیان}
 اگر در وصف باشد آن چنان ^{دربیان}
 که ویر بودن فعلی نهادند ^{دربیان}
 خلائی نیت در سکران ^{دربیان}
 ناول منع صرف از ^{دربیان}
 بوزن الفعل شرط آن باشد ^{دربیان}
 اگر استی بوزن فعل آید ^{دربیان}
 و یا باشد در اول زاید او را ^{دربیان}
 ازین رو مثل بعل منصرف ^{دربیان}
 چو آید نعل تانلیت ناول ^{دربیان}
 همان چیزی که در اول شرط ^{دربیان}
 چو خود علت بود یا شرط ^{دربیان}
 یحیی در عدل و وزن الفعل ^{دربیان}
 که تشکیر شان جز یک سبب ^{دربیان}

در اول بعل نام بت

چون بیک زید گفت شام
تواند گفت می بیک صاحب
جوابی ضایع با غنطه
ثبته سکه نظمن ضحوت
بنا و بیک را قبول بدند
که این معنی از آن معنویان

بود خاتم و لیل و غنطه
از آن سکه که می گفت که لایه
معنی جواب صاحب بود
در دامن سایل برده بود
مدی هم دانست که معنی
مبن باشد که می دان که آن
و این معنی که از معنویان
غیر از نظم و جوی نیست

چون بیک در جواب قول من قام
مفسر در کلامی که می بود است
و ان احد من المشکین را
ز اول آنجا که گفت حذف
و لیک بزید ضایع را
شود حذف کلمه فعل و فاعل
ولی این در حکم جوار است
پس از در عامل را رعیت
شمارند اهل خواند انشای
کی دیگر مخالف اقتضایند
مثالش در کتب باشد مفضل
میان بصری و کوفی سخنها
لحنین را بنا اعتبار است

در بیان نشان معنی

عمل را که بنای مبدی تو
ضمیری را در اول مینوی

خلای

در بیان که در انجاست
که باقی در ان معنی است
که می گویند که باقی است
که می گویند که باقی است
که می گویند که باقی است
که می گویند که باقی است

خلای مرکبایی را در انجاست
که اول اقتضایش است فاعل
چون او بر فعل اول داد اعمال
و کو مفعول خواهد حذف و
خشنین را اگر عامل شادی
ولی مفعول را حذف و
در و کو حذف و اظهار است
و جوه منع او چنانکه گفتند
حسینی رحمت هم را
پس از وی منطلقا که
و شعرا می ای القیس معنی
دوم مرفوع مفعول است
پس ای فاعل او دارد اقا
چون از عالم اسم فاعله
بود شرطش بنای فعل

که از اخبار قبیل از ذکر پیدا
خلای نیز قرار است حاصل
اگر فاعل طلب بوده بر حال
کفی در حال استغنا و اچار
بشای فاعلش را مضموری
بود اخبار در وی قول
بود مفعول را اظهار شایع
چون این میزان مثا و
بمنطقه قین و الحزیدان
مثال اخرین زین جلد
و لطلب بود مفعول
که افتد در مقام فاعلش
ز فاعل نیست با او جز علا
شوی جو یا مستی نیست
مناسب ناستود عامل معجو

نرواق میشود ثالث باشد
 دکر ل و معر که لکست
 ز اعطیت نخستین بر زنا
 اگر مفعول و به موصود
 و کر ز جمله یکسانند در و
 زده شد زید همچو نزد
 سیم مرفوع نامش مبتدا
 بود از عامل لفظی مجرور
 بود این نوع اسم و نوع
 چو بعد از نفی استفهام آید
 اگر رافع بود مظهری را
 ز زید قائم اول بود
 اقامیم انی دیدان هم چنین است
 اکنون اسم ظاهر مفرد آید
 نخستین مبتدا ثانوی خبر

ز اعطیت و عطف و زمان
 چه بر منتهای این نند
 اگر چه ثانوی را مانع نیست
 اقامت غیر را مفعول باشد
 مضاف عطفی که آید در
 ز دانی محنت و چنین نیست
 که اسعش بر مستعار مضاف
 بویش نیز باشد میل
 صفت باشد که با او شریک
 اگر تو مبتدا خواهی نشانی
 که واقع بعد از ایشانست
 و ما قایم انی دیدان دوم
 مثال جمله را شامل میباید
 دو وجه اندر صفت پیدا
 و بی تقدیم و تأخیر باشد

خبر من

در بیان خبر

خبر شد چارمین مرفوع ای
 بشان مبتدا باشد مجرور
 بشان مبتدا تقدیم املت
 از ان جایز بود فی داره زید
 چه در ثانی شود اضماع
 لعبد مؤمن خیر مثالیست
 آیا مرد است در این خانه یا
 و ما احد خیر منک را هم
 دهد تخصیص را بر دایب
 شود تا پس از هر فعل ناچار
 و یا از هر تعطیلت سنوین
 زنی الدار رجل پس آید
 سلام با علیکم را تخصیص
 مدار صحت تنکیر افادت
 ازین جا کو کب انقض است

در و باشد اگر چه نوع بسیار
 بدون نوع ثانی لیک
 بتأخیرش اگر چه کاه و صلت
 یخ حقا جبهاتی الدار بیاید
 یخ اول نیز صاحب فکر
 بمن مشرک چو باشد انصاف
 چو در بودن شود هر یک
 مختص میشود ازاد با هم
 چو تخصیصی که فاعل را برآید
 بمحکوم علیت سزاوار
 که با او میتواند یافت تعیین
 قرار دار را ما بعد شاید
 ز کوسید است سید اپی تخصیص
 بود در نزد معنی بی ریادت
 بود جایز چو نبود بی افاده

در بیان خبر

ر جل قام را چون فائده نیت
 خبر که مفرد و که جمله آید
 ولی چون جمله شرط باشد
 عوا بد چون الف لام و غیره
 خبر چون مبتدا را شرط مضمون
 کی م را ربط محذوف باشد
 ولی این خلاف در باب ضمیر است
 خبر چون ظرف باشد نزد
 شود بر مبتدا در جاسود
 تحت اسمی که سوق عبارت
 دوم در صورت تعریف
 نشاوی معتبر در اصل تخصیص
 چهارم موضعی باشد که انجا
 مثال اولین چون من ابی
 سبیلین هم از من بهتر است
 و در بیان موصوفه مقدم خبر بر موصوفه
 بود خوانی که در روی مانده نیت
 کی هم ظرف در جای که شاید
 چه سوی مبتدا باشد و است
 در مظهر بمظهر جا بگر است
 تواند بود در روی ربط ظا
 چه معنوی معریف باشد
 ثبوت دیگر است تا کر بر است
 در و شد جمله فعلی مقدر
 مقدم بر خبر بودن خروج
 بود لذل ان جوابی صادر
 سیم حالی نشانی که بی
 بود در نزد استادان
 خبر فعلی بود آن مبتدا را
 دومین را مثال زید اخو
 چه زید قام جارم دیگر است
 در بیان موصوفه مقدم خبر بر موصوفه
 خبر این است که در روی مانده نیت
 کی هم ظرف در جای که شاید
 چه سوی مبتدا باشد و است
 در مظهر بمظهر جا بگر است
 تواند بود در روی ربط ظا
 چه معنوی معریف باشد
 ثبوت دیگر است تا کر بر است
 در و شد جمله فعلی مقدر
 مقدم بر خبر بودن خروج
 بود لذل ان جوابی صادر
 سیم حالی نشانی که بی
 بود در نزد استادان
 خبر فعلی بود آن مبتدا را
 دومین را مثال زید اخو
 چه زید قام جارم دیگر است

خبر این نزد عقیل صایب
 تحت آنجا که استفهام باشد
 دوم جایی که بودن مبتدا را
 سیم و بسند اش را اگر ضمیر است
 خبر از آن مضمون که شد
 تحتین را مثالش این است
 علی القره مثلها ملازم
 تواند بود در بعضی مواضع
 چه باشد شرط مضمون مبتدا را
 بود آن اسم موصولی که
 در کسی که باشد غیر موصوف
 مثال الی یا تبینی بر است
 بکل رجل یا تبینی ای یاه
 ولی در مورد جایی که لذار
 کتد منع دخول فاضل را
 شود در جاسوا تقدم فاضل
 اگر چه هر دو را این عام باشد
 بی تخصیص باشد مبتدا را
 که وصل مبتداش تا کر بر است
 مقام جار مبین را راه بر شد
 زنی الدار رجل فمهم دوم
 چهارم عندی انکه لقایم
 خبر پیش از یکی در لفظ و
 تواند در خبر داخل شدن فاضل
 صل فعلت یا ظرف اندر انجا
 بیسیکی زین دوی مذکور
 فاضل در هم باشد جزا پس
 جزای اولین باشد سزاوار
 کجای لفظ یا تبینی دایم
 لعل مثل لیت اتفاقا

نماید سیو پیش آن را ضم
 جزا و مفسد و هر لکن را ضم
 یکی حذفت جایز مبتدا را
 قریب که بود قائم در اینجا
 رقول رائی الهملا والله
 توان دانست اشاره کرد بر ما
 خبر محذوف کردیم بیک قول
 خبر جانی که باشد شرط مذکور
 خرجت فاذا تسبح نقول
 چو بعد از اسمی که آید
 شود کاهی خبر را حذف
 اگر در جانی او غیر نیست فایب
 شود در چهار صورت این بود
 چو لولا ذلت لکان هذا
 کن و معنی موجود است پیدا
 جزا چون شرط را باشد ملازم
 شود جای خبر بر سر قائم
 مضاف از مصدری با مجهول
 پس از وی حال فاعل باز
 دوم حذف خبر را دل باشد
 چو قائم در مقام حال باشد
 مثل خبری فلا تا قائم آید
 که حاصل از خبر زو نیست
 قسم چون مبتدای در کلام
 جوابش بر خبر قائم مقام
 لغز که لا فعلن کذا
 قسمی میشود زین جمله پیدا
 قسمی میشود زین جمله پیدا

مضمون در کلام این است
 که در وی محذوف است و در وی مضمون
 چو کلام در جمله خبری
 که از معنی خبری که خبر را بگوید

بخش

بفتح و ضم عین آمد مبتدا
 جواب لامنت ففعل شرط معین
 خبر آن و امثال او را
 در موقوفات پنجم دان در
 پس از ابراد ایشانند
 و از اسما آنچه موقوف است از حد
 از ایشان نیز در احکام
 خبر مبتدا را شد بر این
 یکن تقدیم بر اسماء ایشان
 که غیر از طرف را جایز نیست
 یکی تعریف جایز مبتدا را
 و جوابش را کنی تنکیر دارند
 ششم ز انواع مرفوعه ای جا
 خبر لای فی الجنس را جواب
 بود مسند با اسم لای لا
 اگر چه پیش از او مبتدا را
 چو لا غلام رجل ظرفی
 اگر تنها بود با او ظرفی
 بود حذفش فلو ان در
 که باشد از مقامش اشاره
 بمشیی خبر دانست لارا
 کتد با اسم تقدیرا
 بجای کر خبر مذکور بدینند
 بر اسم لا بوصفیت کن
 در بیان خبر یا و لای مشیت بر ملکی
 بر اسم ما و لا مرفوع ضممت
 بیانش نیز بر عنوانش
 بر او اسناد باشد بعد از
 میویدی بعد جانی نیست
 چو با ما فید اری قائما را
 شود اسم و خبر یا جمله پیدا
 بنهان

و کولارجل افضل و مکملست
 شایسته ان بلیس غیر معمول
 بلیس ما از ان کثر باشد
 در استعمالها ما اکثری شد
 محسبی را در بیان نیست اعمال
 پس از هر نوع باشد محسب
 شهر منصوب اسمی را معمول
 رباب حرف در ذکر مقام
 تحت از وی بود مفعول
 بود آن اسم چیزی را که فعل
 به لطف آن و از هر معنی
 بکسفات نوع و فتح مقدار
 اگر بی نابود تا کید باشد
 شود جمع و ملتی نوع و مقدار
 چکنت جلسه با جله را
 اگر با غیر لفظ فعلی آید

خبر را جاد و مجرور است پس
 مویدا می شود در نفی و معمول
 که نفی آن زحال این مطلقا
 و ط از وصف کثرت لا بری شد
 خبر یا مستند یا باشد بر حال
 جو طالب را بر تلبه مطلوب
 که با او باشد از آثار مفعول
 توان در یافت تفصیل علما
 چو پی قیدی تواند محقق
 کند فعلی که او را است شامل
 یکی تا کید و دیگر نوع و حقی
 ولی در هر دو صورت تا
 بوضعش بدیش تقیید باشد
 بود تا کید را افراد ناچار
 جلوسا نین با تلبه پس
 معنی که معایر نیست شای

بیشتر متداول
یا با او

و کولارجل افضل و مکملست
 شایسته ان بلیس غیر معمول
 بلیس ما از ان کثر باشد
 در استعمالها ما اکثری شد
 محسبی را در بیان نیست اعمال
 پس از هر نوع باشد محسب
 شهر منصوب اسمی را معمول
 رباب حرف در ذکر مقام
 تحت از وی بود مفعول
 بود آن اسم چیزی را که فعل
 به لطف آن و از هر معنی
 بکسفات نوع و فتح مقدار
 اگر بی نابود تا کید باشد
 شود جمع و ملتی نوع و مقدار
 چکنت جلسه با جله را
 اگر با غیر لفظ فعلی آید

خبر را جاد و مجرور است پس
 مویدا می شود در نفی و معمول
 که نفی آن زحال این مطلقا
 و ط از وصف کثرت لا بری شد
 خبر یا مستند یا باشد بر حال
 جو طالب را بر تلبه مطلوب
 که با او باشد از آثار مفعول
 توان در یافت تفصیل علما
 چو پی قیدی تواند محقق
 کند فعلی که او را است شامل
 یکی تا کید و دیگر نوع و حقی
 ولی در هر دو صورت تا
 بوضعش بدیش تقیید باشد
 بود تا کید را افراد ناچار
 جلوسا نین با تلبه پس
 معنی که معایر نیست شای

بلفظ فعل سجدت سجدت
 کی باشد مجوز حذف عامل
 قدمت شد مقدر در مقدم
 قدما چون در اینجا کنه محذوف
 شود در این زده جاحظ
 سهای هفت و هشت اند قیاس
 سهای را بود سقای و میا
 در حمد او شکر بعد از آن
 دو زان جمله دعا باشد و
 سقا الله ربنا الله دعا
 در خواب و بیدار و نغمه
 بود معنی ضیعت نا امید
 بنزد بعضی با واجب آنکه
 چو دانستی سهای را مواضع
 نخستین بعد از آن داخل است

تغییر لفظ جملت تعود است
 قریب در مقام اوست
 چو با استند کوی خیر مقدم
 صفت قائم بر شده در جای
 سهای و قیاسی در مراتب
 مفصل چون شود نیکو شناس
 پس از وی خدیجه انگاه
 عجب از ایشان مضمین دا
 شناسیم در یکی دوزان
 حمدت و شکر و تمنا
 عجب نیست در تقدیرشان
 ازان جدم باشد قطع
 که استعمال شان پیوسته یال
 کنون بشو قیاسی را مواضع
 بشرط آنکه اثباتش بود

دوم بشرط آنکه چون زین
 و یا باشد پس از معانی آن
 و یا باشد مکرر در مقامی
 شود مانند الاسباب
 چو کبری با انت سیرا
 چو بازید شود سیرا مکرر
 درین غایب در انما
 چهارم بعد هر جمله که قبل
 مثال جمله فذلک الوفا
 فاما متنا اما متنا
 مقدر شان تمسوق تقدیر
 بود پنجم مقامی از مواضع
 بود فعلی را از افعال
 ز بعد جمله کما هست مثال
 دکی شامل بود بر صاحب آن

نشاید تا خبر زان آن باشد
 که آن هم باد و شرط آمد
 که نفی و معنی را نیست
 مثال نفی با اثبات ای جان
 مثال معنی هر دو است
 بیرون میشود در وی مقدر
 نباشد غیر ازین فرق
 شود بر غایت مضمون
 که مضمونش همین شده و
 بی تفصیل غایت کشد و
 جز این صورت فی اینست
 که مصدر بر تشریح است
 در افعال قلوب است
 بواسطی کان بمعنی مثل
 شود تصویرش از تمثیل است

پس از مررت بزید فرود
 صوت بوان جمله کو
 بصوت چون درو باشد
 صراخ با صراخ تکیلی
 صراخ و صوت اوازی شمر
 بشم ما بعد آن جمله کرده
 له علی الف در هم چون
 چو بر غیر افعال نیست
 بود مضمون آن اما در
 چو زید قائم حقا مثال
 اگر گویند فرق این را
 جوابش اینکه الجا اعراض
 در اول معنی جمله است
 به تاکید الخیره را خوا
 مقام مضمون آن باشد که مضمون

فاذا صوت موت حمار
 بود شامل بر اسم و صاحب او
 مثال آید مثل را بر این
 شود از صورت مذکور
 ولی تکیلی زنی فرزند مرد
 نباشد عمل آنرا چیزی
 بلفظ اعتراض فاکت مضمون
 بد تاکید النفس است
 نباشد محتمل مفعول
 که دایم صدق و کذب افعال
 ضایع
 خبر بودن خود در دو
 که مانع را افعال خلا
 معنی
 نباشد در دوم توصیف
 که راه غیر را مضمون
 منافی مضاف آید بمحمول

مراد از تشبیه بسیار باشد
 بود لیلیک و سعیدش عابد
 در مثل البابا پس لک بود
 مقدم شد بمصدر جار مجرور
 پس از اسقاط فعل و ضمیر
 چو ضفت بود مازوم مضارع
 اضافی چون در چاکت قائم
 بتقدیر مزید اما نماید
 چو جوئی باین لفظی
 مفاتی کو در اینجا نیست زبور
 صفت کرد که قائم مضارع
 افعاله الک و الناس و قائم
 اگر جوئی ر منصوصا باین
 بود آن اسم چیزی در مواضع
 و فوج آید بمعنای تعلق

چه بیماری که ستم را باشد
 بسوی معیش ابد اشارت
 که در معنی اقم خدمت کرد
 چه در تقدیم هرگز نیست معنی
 بهوشند صورت بجزید عابد
 اضافه کرده اند آخر یکا فاعل
 سقوط لئون و لاش کث لازم
 مجرد کر کنی تقدیر شاید
 متعدی ثانی بیق لازم
 بود مصدر بی بویج مذکور
 چه حاصل میشود از هر دو
 بدستانت مصدر نیز دایم
 بجز مفعول به چیز نه ان
 که بر وی فعل فاعل کشته شد
 چه در فهمش کند ناظر تحقیق

مراد از فعل فاعل گفته شد
 بود عالم بسم در حکم فاعل
 شمر تربت زیگرا فاعل
 مقدم مدیحه بود فاعل خود
 گوی خدفت جابر فاعل
 جواب اندک میگوید می افرب
 شود در چهار موضع حذف
 بود یکجا اسماعی در قیاسی
 جو امر و نفع دان یکم را
 سیم اهل و سهلا در عیادت
 بود اترک مقدرند تختین
 بجز ادا و مقدر اقصا را
 اکتلت در سیم باشد مقدر
 شد اهل سهل در وصف عالم
 تختین ارفیای شد مناد
 صلاحیت بود از بهر استاد
 جوان استاد را فعل فاعل
 ز فعل و فاعل و مقول و صاحب
 برای حصر چون ایالات بعد
 قریب که بود در حاصلش
 تو زید اکوی و نقد بر آ
 سهای و قیاسی در مراتب
 سهای را سه صورتی است
 و در میان انتیو اخیر الک
 بتقدیر نشان اید اشارت
 من التثلیب بعد از انتیو
 که میشود مفعول او را
 جز اینها اگر مناسب مگذر
 که بر مردم کنند و از برای
 شود معنایش از تعریف پیدا

در بیان مواضع قیاسی

بر انجیزی که اقبالش مراد است
 و باید که باشد خواندن او
 بود آن پنج حرف در مقام
 چو شد تصویر اصل معنی
 تحت قیاس لفظی را شمارم
 شود او بر دو قسم از برای تعلیم
 نخستین مفرد و ثانی مضاف
 شود مفرد و دو در تعریف و تنکیر
 ز مفرد جز مضاف است مقصود
 چو مفرد معرفه گردید ملینیت
 بجنبش که بود معرب بضم
 چو بازید و زیدان دیگر
 رجل معرفه اینجا بتعین
 مضافی شمش و کله است منصوب
 مضافش مثل یا عبد الله
 منادی که شکاری ما را در است
 بحرئی کان بود بر جای او
 بتوفیق خدا آید تمامش
 بتقدیری لفظی منتظم دان
 پس از وی نقش تقدیری
 که هر یک یکی پذیرد باز تقسیم
 که مسود اندر و راه خلافت
 مضافش هم دو در اول
 که مجموع منفی زو است معقول
 بر انجیزی که فاعش جز بر آن
 و کرد با الف یا و او است
 و بازید و و یا جزو
 چو بی تعبیر بود حکمش
 بتشلیش شود توضیح مطلوب
 شمش را اگر تمثیل باید

بیاطالعا از اجلارا
 و حرف آید برای استغاثه
 در اول لام مفتوح و در
 اگر بالام باشد صحت مجز
 مراد از استغاثه داد خوا
 مثال لام یا زیدی ج
 چو شد اقسام لفظی از
 مقتدر یا ندانند یا متاد
 ندانند یا یوسف و اعراض شمار
 که یا قوم اسجد و در اصل
 جواحوال منادی کنه ش
 توابع را مقامی غیر ازین
 جواحوال منادی مختلف
 در اینجا بحث چون بروج
 اگر مبنی بضم باشد مناد

مثال نکره دان یا رجلا
 درین مفرد بعنوان و را
 الف با یا که در وقت ظاهر
 نباته بالی جز فی مقلد
 بجز ضویش استمداد خوا
 زیان زیده تمثیل الف خوا
 شود نوبت بقیه بی
 شود در صورت تمثیل
 مناد از مثل یا اسجد و ار
 بیوسف نیز یا را وصل بود
 شد اکنون وقت احوال
 که در وی گفتگو زاید بر
 بود ذکر توابع مؤلفه
 رجز عیالت این بی محنتی
 توابع جز مضاف آید در

اگر تا کید جز لفظی در است
 و کو معطوف یا مرفوع تابع
 تواند تابع بی لفظ محذوف
 باشد مانع اینجا جز الف لام
 مثال جمل را این عرض نکست
 معطوف حرف مانع یا
 زجدر رفع مختار خلیت
 ابوالعباس بر او خلیت
 و کو چون عمرت را
 مراد از الحسن سمیت ای
 نه چون الجیم الصعق است لانا
 تحتین نام مردی دان
 اگر تابع منادی را مضاف
 و کر باشد بدل از جمله تابع
 بود همچون منادی مستقل

و کو نعت یا عطف بیا
 که با او دخل یا اوست مانع
 که رفع و نصب او ازیم بدل
 که دخل یا فی یا بعد از و کام
 که در جمل جای ماضی نه
 خلاقی هست بعضی نحو یا
 بنصب این علارا از ان
 مثال الحسن را که عدلیت
 هر یک هست و جوی از بر
 که بجز بدش زلام آمد سر
 که جز لفظ کنه لام دایم
 بود نام شری یا تا بد
 هر تقدیر نصب بی ضل
 و یا معطوف باشد غیر
 که با او هست در احکام

علم که متصف بر این است
 که بادی که علم از اضافت است
 بران مبنی بضم ففتخت
 چه این کوه موارد است
 معرف که بلام آید منادی
 ندو جی دیگر کردد جویدا
 دوالک جمع میگردد بنا
 برای فصل اینها اینها
 یکی را مثل یا هذا القول
 کوت مدلول این الفاظ
 چه مدخول ند اگر دمناد
 ولیکن لازم الرفع شمارند
 چو شرط جمع یا و لام شد
 بیا الله کردد منتقص آن
 بظاهر که نمود این نقص
 بیانش اینکه در اصل آن
 جو حذف هم شد از هر تحفیف
 جز این صورت اگر دد جای
 که بادی که علم از اضافت است
 چه این کوه موارد است
 ندو جی دیگر کردد جویدا
 یکی حرف ند او دیگری لام
 در او دیند ایا و هذا
 مثال آن دوی دیگرند
 مفصل در مقام خود آید
 شود اسم معرف وصف
 که مقصود از مناد اینست
 که تاجاری هر جا کرد این
 که استعمال این باشد و این
 بود نقی که دفع بود
 بی تحفیف حذف هم خوا
 عوض مانده یکایش لام
 رنادر یا ضرورتی شمارند

رضی عنہ
 جواز نصب
 جواز نصب
 جواز نصب

جو ام

جو ام عمر مضاف آید بیا
 برایشان نیز این و نیست
 بر دکلش جویاب یا غلا
 و جومش هم علی هذا القیاس
 نبود این حکم چون بر جمله
 بکشف یا و فتح میم صادر
 مناد اگر شود جای دیگر
 در اول نصب و هم جای
 پس از یایم نیم چون عدی
 در اول چون عدی کردد
 بدو نش و جزم معلوم
 بیای مشکلم که منادی
 سکون حذف فتح و احوال
 اب و ام که منادی مناد
 یکی تعویض یا بانای
 سیم تعویض بانا و الف
 برایشان نیز این و نیست
 مثالش یایم ای یایم
 شناسد نیک مکرر و نش
 هباب یا غلا پی شد مسمی
 اگر کردد بود دکلش بنا
 شود آخر مضاف اسم دیگر
 دوم را دانا منصوب دا
 دراری مدی شود مثلش
 شود عدد نصب و جی
 رمد کورات اگر معروف
 اضافه را کند جای تقضا
 بقلبش با الف الحاق ادا
 سه و جی دیگر افزون بی خلا
 دوم با تائی مفتوحه
 کمال وقف با لام مؤلف

بیا الله کردد منتقص آن
 بظاهر که نمود این نقص
 بیانش اینکه در اصل آن
 جو حذف هم شد از هر تحفیف
 جز این صورت اگر دد جای

جو ام عمر مضاف آید بیا
 برایشان نیز این و نیست
 مثالش یایم ای یایم
 شناسد نیک مکرر و نش
 هباب یا غلا پی شد مسمی
 اگر کردد بود دکلش بنا
 شود آخر مضاف اسم دیگر
 دوم را دانا منصوب دا
 دراری مدی شود مثلش
 شود عدد نصب و جی
 رمد کورات اگر معروف
 اضافه را کند جای تقضا
 بقلبش با الف الحاق ادا
 سه و جی دیگر افزون بی خلا
 دوم با تائی مفتوحه
 کمال وقف با لام مؤلف

مناد را کی در وسط تکلم
شود واقع بی تحقیق ترقیم
اگر چه وقت آن بی تدویر
بغیر که نیز در حال ضرورت
بود او در لغت نرفته بود
مشته در عرف لغوی حد
سه شرطش سبلی و باقی ثبوت
که با آن شرطها اثر ثبوت
مضاف و مستحق و جلد بودن
بود سبلی از او باید زد
ثبوتی واحدی باشد تا
که تعبیرش کنه احد الامر
و گویند باشد از آخرش تا
علی باشد از حرف بالا
ولی ثانی که از ثانی نیست
نه از پیشش برو توریت
بود در آخر آن کرد و تا
شماریدن دور در حکم
مثال آن بود که ما و مروا
دویی زاید در بیان نیست
در آخر که صحیح و پس از آن
ز چار افزون حرف اسم
شود محذوف آن مردود است
اگر یا وصف ترکیب است
و گویند غیر مذکور است شاهد
موضع نزد استعما اکثر

چو یا حار و یا کرو دیگر
بکسر است اول و یا فتح ثانی
چو حارث بوده در اصل و ک
یکی باقی از این نام دانند
چو یا حار بضم می و ک
بیکجا و ا و الف جای بیاید
چو ساکن ماقبل مفهوم
کر باشد نام آن می گاورا
شود و حارث از اسمای مرد
بود بعد از منادی بجهت
بود در نزد بعضی مردو
بود منادی آن چیزی که برو
چه جاری است پیش بر زبانها
میان مردو باشد مشترک یا
بود حکمش همان حکم منادی

کرد

و ثبوت شناس ای نیک منظر
بثالث جز سکون چیز دیگر
شود آن دیگر بر اصل
بر او احکام استقلال
در آید چون در اول مردو
تا قل کر کنی دانی چنانند
طرف چون کت جز یا نیست
بنام دیگرش خونی حبارا
شد چیز از ایشان در میان
شد از وی بجهت که در نزد
بمنزمن دوخ باشد بیکجا
شود ظاهرا منقار از کس بیاید
مقارن باشد آن بایا و یاوا
ولی مختص بود مندر و یاوا
در اعراب و بنا بی زبویا

توانی کردنش لاحق الف را
اگر جابلیت خوف اشتیای
مقام بسراغلا یکبار است
بی تانیت الفایجا بیانش
نکریند انجین الا بعرف
بوار جللاه کسی شون نشاند
خلافی هست یونس را بر شاه
توانی گفت و ازیدا الطویل
چه یونس را نظر بر ذات معلیت
توان حرف ندارای ضرورت
که جنس اشارت نیز منته
مثال الشیوسف و اعرض شمار
مثال دیگر الرجل دآن
چو صبح لیل دآن اطراف کرارا
در استعالمها حکم شواست

برای مد و بهر وقف آنجا
الف را سوی او ویاست رای
مذکر بر مؤنث چون شبیه
قیاس و او ما فوق دوتا
با خلاق کریم بوده موافق
هر محمول خود را کس نبازد
کنند بخون و ازیدا الطویل
صفت چون غیر موصوف
برش تمیز دینی معتبر
نمودن حذف غیر از چهار صورت
چهارم مستها افتاد محسوس
به تمیض چو مبداء دراری
پس از وی ایستاد الرجل
در کافیه محسوس این تارا
که حکم نقض اینها بی نقاداست

در اینها

در اینها جمله یا با مقدر
ز اطراف اطراف است صبح
یص جمعا شود اصبع مقدر
بود فست از فدی بریدن
منادی نیز که مخدوف با
ره تقدیری و لفظی جوی
سیم جایی که انجا حذف تا
بود جایی که عامل کشته
هر جایی که این مفعول
پس از وی فعل یا یا نظیر
و یا عامل بود و یا است
مصدر که شود فعل و معنا
تشاسب را دو معنی در تعاد
چو آید هر یک اینها در مثل
مثال فعل چون زیبا است

هر جا خواهی آنرا خود بر او
اگر جوی بی اصل مفتاح
بقی نه معنی اطراف بر او
که در معنی بود خود را فرید
قرینه کرد و معروفی
مثالش را در اینجا از جوی
ز مفعول به آمد حذف تا
در و یا شرط تفسیر و مقدر
بما اخر عامل مساست
که عامل کشته باشد ضمیرش
که بیرون آورد زان د
بود هر یک تواند بود نا
بعنوان لزوم و تروا
توان اسانتر می کرد
مناسبت که را با متنبه

پس از زید اگر چه صفت علی است
 پس از زید امرت به چواری
 پس از زید ضربت با قلام
 ضربت در تختین است مقدر
 بسوم کشته لایست مقدر
 نباشد چون منتر با مقدر
 چو دانی که ره اضمار عامل
 بران معمول یا نفع مختار
 برین معنی می شد انصافش
 و یا باشد قویته لیک اقوا
 چو با غیر طلب مانند اما
 طلب چون او و نه به دای
 لقب القوم را در پی چو
 چو عطر جمله فعلیه بخا
 تو بنده بر نصیبی که میاست

چو غالب

چو غالب در خنای بعد اما
 اذ ارام همین وجهت بهار
 نشد بروجه مختارش علا
 مقام چنبار نصب نیست است
 چو کرد جمله فعلیه معطو
 تناسب را رعایت می نمایند
 ز بعد حرف استفهام و نقلت
 مراد از نفی آن با ما و لا شد
 پس از صفت و در او و نمی شد
 مقام بشمین جای بر است
 که با تفسیر شد معنی سلامت
 چو انا کل شی با خلقناه
 بنصب کل تا تفسیر آید
 بر رفع کل و صفت افعالش
 اگر چه بی درین شکل نماید

بود مخصوص موقع مبتدا را
 که در بحث خبر رفتن باری
 یجز از حذف بودن در سلا
 قریبه رفع را آنجا نکشتست
 بمثل خویشین در وصف و موصو
 برای نصب و وجهی میفرایند
 اذ شرط هم با آن دو است
 لم مساوین زنها جدا شد
 که اینها موضع فعلیه بی شک
 که در تفسیر توصیف التباس
 بوصفیت ندارد استقامت
 بقدر نیاز با آنست همراه
 برین تقدیر و وصفیت نشا
 معنی استقامت را زوالست
 ز تکرار کشته میکتاید

چه بر وصف خبر شد لفظ را
 خبر مجرور کرد و لفظ باین
 که معنی تام بی باشد خبر را
 ندارد معنی وصف این خبر
 مقام دیگر بی است از مقام
 که در وی میشود حکم ماضی
 مقدر دانی اندر بعد آنها
 ولی فی دانه با معنی را
 اگر باشد خبرش بی نظیر است
 چه معطوف علیش بی خبر
 بود عجز و آنچه بحث مادر است
 بعد حرف شرط و حرف تعلیل
 شود واجب کمال نصب تفویض
 جوان زید از بستن خبر یک
 الا زید از بستن است بی شک
 بود در اصل این الا مشدد
 برای وزن بیرون رفتن از
 تحقیقش روایت از خلیل است
 وی در نزد اکثر این تعلیل
 چه از زید ذیست بر این باب
 نباشد لازم از نصب و دل
 چه مبنی بر مجهول است عامل
 بود مفعول را اعراب عامل
 ذکر در کل شیء فعلیه
 لزوم رفع دان ما عالمیه
 چون عامل در زین انسان باشد
 از آن محلی نصب آسان بنا
 با مضمون کرام الکاتبین شد
 که فعل مبدع کاشن زینوسند

در الزامیه

در الزامیه و الزامی در قرآن
 الی ماضی جمله فاعولان
 بظاهر میشود داخل درین باب
 که مختار است نصب نزد محاب
 چه قرآ را بر فعلی انقاست
 یکا کس را تقاضای انقاست
 چه در صورت ندارد در ابتدا بدل
 بمعنی هر کسی را هست تاویل
 و بعد کفایت فای فاعله را
 برای شرط باشد لازم او را
 در الزامیه باشد لام موصول
 که با او معنی شرط محمول
 پس از وی نیست جز شرط جزی
 ازین رو فتح باشد انقاست
 چه در تاویل این حکم و اثر
 پس از وی نیست جز شرط جزی
 بنزد سپویه آن جمله است
 نخستینش خبر با مبدع است
 در الزامیه باشد حکم محذوف
 دو مابین جمله شرط و هر یک
 چه هر یک مستند باشد در آن
 بروم حکم الزامیه معطوف
 در دوم جمله باشد شرط محذوف
 خبر تیلی علیکم بعد فیما
 در الزامیه باشد حکم محذوف
 به تنفیس جزا چون بود معروض
 چه در تاویل این حکم و اثر
 پس از وی فاعله باشد
 همان مختار باشد و جواول

چهارم از مقامات تقدیر
 یکی در اصل تخفیف است و تقدیر
 بود در مری معولی مصدر
 ولی این جمله را فی الجمله اول
 جز این صورت نماید و دیگر
 مثال آیت را بنام الاسرار
 در کزان الطريق الطریقت
 نمایی نفس خود را از سر دور
 ز هر یک محذور منزه گرد
 مثالی دیگرش را هم بدینا
 مراد از حذف نزد صاحب
 مثالی که بود محذور
 جو باشد را نقایذی که با
 بجای و او را قول و قائل
 توان هم کرد تقدیر پیش بنا

که با آن

که با آن من شود تقدیر وافر
 سیم منصوب را مفعول فیر است
 بود آن اسم جزئی نزد عاقل
 بود جایی زمان جایی مکان
 میباید لم ایسم تا علم
 جو شرط نصب آن تقدیر می کند
 بود طرق زمان کل ای برادر
 بود قایل بر آن طرق مکان
 اگر ظرف مکان محدود باشد
 جو مبهم بر جهات است مفسر
 میبیند و شمال و سمت و فوق
 جهات آمد پس و پیش و چپ
 بر مفعول شد عند ولدی ام
 زمانند است و وسطه بهمین تلقا
 نه مبهم در روشنی مقدر
 شد عاطف مقدر بر زبان
 که آن خود طرف با و بر کتب است
 که در وی فعل مذکور است حال
 کجی با هم کجی بی هم عیانست
 مثالش رفت اگر خوب بود
 جو فی مکرر شد آن شکی نیست
 برین تقدیر فی قابل سرار
 اگر با لذات آن طرف مبهم
 رد تقدیر فی مسدود باشد
 شود آسان تواند شد مضمون
 اهام و خلف و هم مانند
 در کبا لا و یا این بی کم و کاست
 در کمانند شان دون و سوام
 که بر مبهم بود محمول آنها
 ز هر محدود را مفعول بگیر

که حاجب با مراد کشت مجرور
در اینجا نین اهرای مفاد
بر مفعول هم لفظ مکاشفت
چو استعمال این دو بیت
خلایف هست در بعد خلعت
شود منصوب بر اضا
ولی کاه بودی شرط تفسیر
متی سرت اگر باشد مطا
بود مفعول و له منصوب
بود آن اسم چندی نزد مجرور
سبی باشد آنهم غیر فاعل
دو صورت باشد آنرا نزد محقق
یکی پیش از وجود فعل
مثال آنرا قولان روی نما
پس از ضربت نادینا آید

نشد از میل و فرسخ نصب
از آن محول بر مبهم فتادست
پس از لفظ دخلت همچنان
بهر جای که باشد هست در
اصح المذنبین هو ما نقلت
چو مفعول به این هم با حاکم
زم مفعول به پیش هست تو
زین الحجه کسی گوید جاست
که طالب را بود مطلوب
که باشد از برای فعل مذکور
که باشد در وجود فعل
نشاد هر که ایاست توفیق
بجای آن و آن در در زمین
که باب فهم بر یک کس است
فعدت عن الحرب جبینا

ادب

ادب پس است بعد از فعل فاعل
درین زجاج را باشد خلایف
در مفعول بی نما
در شرط نصب آن تقدیر
کلی شد حذف لام از وی
بود علت برای فعل فاعل
بلا مش شد در استحال اکثر
ولی تقدیر اینها نیست جا
نباشد که براه فهم ترفیع
ز منصوبات پنجم و ز مفاع
شود مذکور بعد از واو
شرکت چوت بود او را
چو اینجا و او را معاش مع
ولی آن فعل اعم از لفظ
اگر لقی شود آن فعل

ولی جبین است پیش از فعل حال
که یا مصدر نمیداند مناف
برای خویش را می کتاید
بذکر لام کار نصب خا
که آن هم فعل فاعل باشد
شود در یک زمان با فعل حال
بیای و من هم هست
از آن تخصیص را لام است
مثال جمله را با بدر تعریف
بود مفعول مورد اقا
که با مفعول فعل امر مصا
کلی با فاعلت و کاه مفعول
ز حال غیر نصبش بی طرح
چنان که صورت تمثیل
که با آن عطف را هم نیست

دو صورت را در آن ثابت
 مثال چیست با آن و زیاده
 معطف فاعلش مرفوع خوا
 اگر جای زیاده عطف کرد
 مثال چیست و زیاده افعال
 بود این که در اول ضمیرش
 مو که چون ضمیر منفصل
 چو جزیت بشای کف
 و کرد معنوی آن معنوی
 معاین میشود عطفش
 مثال ما زید ما و عسر
 در مالک و زیاده چو
 برای نصب باشد هر دو
 ضمیر اینجا چو هر دو است ای یا
 ششم از جمله منصوب ها
 یکی عطف و در مفعول خبر
 بر رفع و نصب زیاده اینجا است
 بمفعولیتش منصوب ما
 در بن حالت بود نصبش
 ولیکن فرق را جای بیا
 مو که کشته بالفظ اخیرش
 بمعطوفیت خود مستقل
 شد استقلال معطوفیش
 که با آن عطف کردن نیست
 و کرده غیر نصب نیست
 برای عطف آید در اما کن
 چو ما شاکله و زیاده افعال
 که مانع بود در هر دو
 نشد معطوف آن ثابت
 ششام هر که او را پی ملا

بود در اصل آن از حوال
 چو شد مفعول اصیل را
 بیان حالت مفعول و فاعل
 ولیکن فاعل و مفعول آن
 شد خبریت زیاده افعال
 چو لفظ فاعل و مفعول
 ذکر فی الدار زیاده افعال
 ضمیر مستکن در ظرف مذکور
 چو زیاده افعال را بعد از
 که از مفعول و فاعل در عا
 اگر فعلی از آن مشتق نمایی
 شد این لفظی حکمی حکم جاری
 شود در بحث تقدیم و تا
 بود در حال عامل الی الی
 مثال بیاید مفعول و فاعل
 حوالفظ قال و فعل از مفعول
 بمعنی را آن شمارند شریلا
 با و ظاهر شود از جمله
 اسم باشد ز لفظ و حکم
 مثال لفظی تحقیقی اینجا
 در بن ترکیب مذکورند
 مثال از هر حکمی حکم
 بود در حکم لفظ از مفعول
 نمودی شد مثال از هر
 نباشد غلبه معنای اشارت
 توانی عهد ده مرکب بر
 مصنف را در بن نبود
 که قسم معنوی دانند او را
 ز فعل و شبهه از لفظ و معنا
 بفعل و شبهه و معنایش شاع

در بیان شرط حال مدح

محصل را چو کرد حال معلوم
شود نیز صاحب حال معلوم
هر یک نیز شرطی معتبرند
که با آن شرط هر یک را اثرند
بود آن شرطی معتبرند
و بی ثانی بعالی یافت تو
چو غالب قید استعمال باشد
میسوز بسیر راه قال باشد
بود آن اینکه باشد در مقالا
میان شرط و قید و منافات
چو کرد بعد از این معلوم
منکر هم در استعمال اندک
چو اسباب الفرائد و منافات
بنا و بیش توان کردن تلا
در مرتب و صده جسم
رد تاویل باشد سویی او
معرف حال او کشته با لام
دوم هم از اضافت یافته
معنی معترکه مشر اول
دوم را منفرد اند مؤل
مناقص نیستند از روی معنی
تا قبل کر نای سویی معنی
مصادر باشد اینها در مواضع
شود با فعل مضارع حال تا
اگر معترکه با الفرائد است
بیه معنای هر یک کاملاً
است و رایبوی آبرندن

وینا

است

وینا بی بر سبیل انفراد است

در بیان موضع تقدیم حال بر دی حال

اگر باشد منکر صاحب حال
مقدم بودن آید واجب حال
چو کوئی جاءنی پس را کارا
محسوس از وی رجل ساری
جز این صورت در چهار موضع
شود ذوالحال الجا نکره و
یکی چون نکره موصوف باشد
که آن چون معرفه معروف باشد
دوم باشد در استخراق خود
که استغنا بر تعریفش بود تا
سیم جایی که استفهام باشد
ز تیکرش در و هم کام باشد
چهارم آنکه حالش بعد از
شود واقع پس از منفی در
مثال اولین خود هست
روم در کل امر جوز قرآن
دومی دیگر بسی مشکل باشد
چو بای فهم کس در کل باشد

در بیان موضع تقدیم حال بر دی حال

اگر شد معنوی در حال حال
شود تقدیم او اضع کامل
مگر جایی که ظرفش حال باشد
که تقدیمش در و بیقال باشد
درین موضع دو معنی را
که سویی هر کدامش لفظ است

نخستین آنکه باشد در خود
لبوی هر یکی رفتار باشد
نخستین کف مذکور باشد
مثال هر دور یکی فایم
بود البتة اکثر بستی
درین ترکیب مد حال با
نماید منع تقدیمش بدست
اگر مجرور را عامل مضاف
شود درین حکم مستثنی شود
یکی در صورتی که آنرا مضاف
بجزء مضاف به زید است
دوم جای که الما مضاف
چون نتایج حنیفیات بود
و اگر از حرف مجرور باشد شاید

دومین آنکه بر عامل بود
از آن در شرحها گفتار باشد
خلاقی کرده سپویدر باشد
دری بر روی از هر حال
مقدم منه در وی گفته
بستی عامل و دنبال باشد
اگر شد حال را ذوالحال مجرور
برین تقدیر منعی در خلافت
بود ذکرش درین موضع
بواقع است جزو مضاف
مثالش که منوع شد
تواند بود در جای مضاف
دگر ملت ابراهیم کوئی
خلاقی را در وادی نشاید

دلختار در حکمت تعمیم
هر آنچه زیر کمر بر مینائی دال
بود آن خواه جامه خواه
اگر چه حال جامه نزد جمهور
که هذا بستر الطیب زان مناسبت
دری بستر و رطبا بود حال
بند آنکه تا ویش سر آید
بحال ثانی الطیب کشت عامل
در اول نیز نزد اهل تحقیق
باز در بعضی شد اسم اشارت
اشارت کرتی بمر یا بمر آید

در بیان احوال خفا

چون مع را نیا شد راه تقدیم
صحیح است اینکه آن واقع بود
دلالة را اگر داد برونیق
بنا ویش پیش کشد مشهور
بمشرط با لیش اتصالش
که هر یک است از آن بر مینا
ز بستر صبرا مشتق نماید
خلاقی را درین نبود محامل
تحقیق کشت هر کس یافت تو
درین صورت شود قاصدا
در آن حال این دلالت
شد اول مطلع فرما و پس روی
رطب پنجم ششم برای و لارام
چون فرما غوره باشد بستر خفا
خلالت و بکلی بستر در پی
در احوالات اگر چه بستر نام
رطب در حال بستر نشود

کویم جمله واقع میشود حال
ولیکن جمله اول بر دو قسم است
خبری باشد و نشانیش نام
جو محاکاری یا نشانیش نداریم
خبری بر دو قسم آمد معصوم
و بی اسمیه اش آن قسم باشد
بعکس از باشد آن فعلی خواهد
بکی اسمیه و فعلیه چهار قسم است
جو خود ماضی و یا مستقبل
جو جمله مستقبل شد در افادت
تناسب چون در ایشان ناکو بر
جو اسمیه قییم بود ناچار
نمواند بود هم با و او تنها
ضمیرش هم به تنها یک کافی
برای هر یکی باید مثالی

اگر باشد بوی میانی دل
برای هر یکی موضوع اسم است
اگر یکی را باشد اقسام
ضمیری را با فاعلش شماریم
بکی اسمیه و فعلیه دیگر
که جزو اول او اسم باشد
پس از وی بحث برقرار کنند
چهار احکام هر یک در شمار است
که بر اشیا و لفظی او مدخل
نباشد حال را این اسم عاد
دلیل بر بطنان و او غیر است
برای ربط آن مرد و است
چو در اول دلالت باشد
و بی از راه ضعف نیست وانی
که شاید باشد از اشکال خواهد

جو کوئی

جو کوئی جاء زید و موراک
هر صورت که کرد فعل ظاهر
مثالی از برای و او تنها
پس از کنت نبیا خوان ما پس
بود که متعقد حال نیست
موکده اگر هست د حالی
میان حال و ذی الحال انشا
هو لفظی موکده پی بسته است
ضمیر و صله را مثل وانی
از ان باشد ضعیف این از صفا
کمی باطن کمی هم ظاهر است

در و باشد ضمیر از هر غایب
ضمیرش تابع آید در مظاہر
بوده فاعلی صحتی از محتوا
نمود آدم بین الماء و لطف
لشانی مرکب باشد همین است
نباشد و او را در وانی حاجی
در نیصورت چه جای انشا
اگر ما بعد و لا شک فی است
شکو صله فوه الی سببی
که اول بودن او نیست واجب
کمی باطن کمی هم ظاهر است

مضارع که بود آن حال و بلشت
ز بعد جاءی زید و موراک
کند از جمله اضمارش کفایت
در آوردی موافق نزد بطلب

جزاین دو جمله یکسانند در حکم
 یک ضعف ضمیری کاندراست
 چو کوئی جاء فی زید و ما هم
 تو منفی مضارع را مثالی
 همین ترکیب اگر از او طالب
 اگر جای غلام مهر و آری
 در مذهب چو باشد فعل ماضی
 بظاهر که تواند بود بهتر
 بدان کاین قدی تفریب ماضی
 مضارع که با فی شد مبذول

در بیان وقوع خلاف در جمله

وجوب قدری بی بریاست
 ابوالعباس و سپید را
 یحاکم حضرت را از قرآن
 مردان حکمی که ظاهر بر قرآن

ک

در بیان موضوع جواز حذف عامل حال

کلی حذفی کرد عامل حال
 اگر آن از قرین خالی نباشد
 چو کوئی را از او اهدای بار
 مقدر سرکش سرور را حال
 صفای را مثالش را کبار
 مقدر در جواب آمد سو

در بیان وجوب حذف عامل حال

مؤکده اگر واقع شود حال
 و بی شرطش بود تفریب ماضی
 بود آن جمله بر دو قسم شامل
 مؤکده ز حال انجبر باشد
 بحکم غالب اند این معنی
 بود منتقله او را مفاصل
 عطوفت که پس از زید ایوب

مثال او معین بی شکو است

اصحقه در آن باشد مقدس
بفتح و ضم همزه مقرر
مجرد با مدید فی یکسان
ثبوت و تحقق معنی آن
اگر حال از برای از یاد است
و جوب حذف در ای کثرت
اگر با فاعل بود آن صاعده آید
پس اگر هم جوب باشد زاید آید
فصاعده او هم زاید آید
در اول فاعل صاعده آید
شماره حال اگر دانی سخن

منصوب

بود مفهوم منصوبیت تعیین
ندارد بهتر از وی ادبی خبر
درین موضع بود آن اسم را
کنند از ذات معنی رفع افعال
جوابهایی که در ذات مقرر
در اصل وضع شده از راه دیگر
و بی آن ذات که مذکور باشد
کمی تقدیر آن مقصور باشد
تحتین بحث ما باشد مذکور
که این نزدیک در فهم الی بود
بود آن مفرد مقدار فاعل
چون بسیار است ازین عالم
مطلب
ز مفرد جز مضاعف مقصود
بود مانند ایشان لایق معذور
شود یا عدد مقدار حاصل
و باید در غیور و ازان و مکاتیل

عدد در مثل عزیز در همانا
اسان
ندانی هیچ اگر گوید کسی بدیت
که آید بعد از این احکامش
چون مثل زینا و منوان سنا
چو گوید در همانا پیش جیت
مثالی بر او زانت اول
دوم از هر کس آید مثل
علی التمره مثلها زبدا
برای قدر مقیاس است
سه بودن را جهت گفتن جانی
که نمون تشبیه است و جمع و تنوین
تمامت اسم را آن حال باشد
که بر منع اضافه دال باشد
در ادرا جمع انجاش جمع
که در تمیز آن روشن جوب
تمامت اسم را آن حال باشد
که بر منع اضافه دال باشد
یکی زینا هر اسم که آید
اضافه کردنش دیگر نشانید
هر اسم که این حالت حاصل
مثابه کردن آن با فعل و فاعل
ازین رو میشود غیر منصوب
که فاعل را بود مفعول
در بیان اقسام منصوب
که اسم جملین باشد مفرد آید
ملک متعدد نوع از یک

در بیان اقسام منصوب

بود جنس آنکه در بسیار و آنکه
توانش کرد استعمال بیشک
اگر در غیر جنس افتاد تمیز
همان مافوق و احادیث
مثنی که بود فصد آن مشا
و که مجموع باشد جمع پیدا

در بیان احکام تمیز

اگر با نون تنوین و مشا
بود مقدار در جایی در
اظهار کردن آنرا جایز است
و بی باغیر اینها را نشاید
چرا که پند مضاف آن با
چون عشری در هم از روی
بود مثال چو بر غیر این چو
چون عشری رمضان کاربرد
چو در بعضی مواد التبا
درین فن که بود حکمی بنادر
بقدرح اطراوش نیست قادر

در بیان تمیز در مقدار

بود تمیز در مقدار بسیار
کمی واقع شود در غیر مقدار
چون خاتم حدیث باشد مثلاً
بود در اکثری بحر و حاشی

چون

در بیان تمیز در مقدار

بود تمیز در مقدار بسیار
کمی واقع شود در غیر مقدار
چون خاتم حدیث باشد مثلاً
بود در اکثری بحر و حاشی

در بیان احکام تمیز

چونند احوال مذکور در مقدار
شد اکنون نویبت ذات
نشد ذات مقدار غیر نسبت
که در جمله و نسبت و اضاف
چون نسبت بی طرف موجود
از و هم جز طرف مقصود
میان مفرد و نسبت تقابل
چون حاصل بود سهلت این

در بیان تمیز در مقدار

چون زید طاب و نفاش در
وزید طیب ابابیل زوی
لختین را مثال حدیث
دوم را هم مثال از بهرمانند
مشبه جمله اند اسماهی مشق
که مثل جمله ایشان است و نق
چون نفث و ابابیل و ابابیل
دگر دارا و علما هم چون
تعدد را فرض آن باشد
که در معنائش باشد و چون
چون با در معنی از جنس
و با خود نیست و صفات

بود هر یک از ایشان یا اضافی
 میزیم بود یا عین لایق
 جواب بر هر دو قسم بود
 و جویش کر بدین قانون
 و یا باشد اضافی را منافی
 و یا خود باشد از جنس علی
 از آن در پنج شده حاصل می
 مثال هر یکی را ایشان برای

در بیان اصل و فرع و سبب و معلول

بدان در اصل طاب نفس زید
 چو فاعل از پی تخفیف افتاد
 در و ابراهیم کشت انگاه ظم
 چو آخر بعد فاعل کشت جان
 بی تخفیف فاعل کشت کاش
 پس از وی زید آمد جاش
 در آمد از پی رفعش در
 شد جز نصب حالی از برای

مثال از برای افعال

چو کردی جلد پیش مقهر
 بود انجمنی طیب بدستور
 شد مذکور گرفت از نما
 ذکر لله و ه فارسا را
 از ایدش ندانم غیر از این
 اضافت ماند از ذات مقهر
 اضافت را بقرائن مذکور
 چو ظاهر بود ترکش بود او
 مثالی دان درین زاید بر
 که مشتق هم تواند بود غیر

بود

بود در شیر و شیر از وی مراد
 چو مشتق از فرات فارسی اند
 تعجب را بود هر جا که جاریست
 چو دانشی به هم کار میزند
 شود از وجه دیگر بود
 چو از وی نین خیری مستفاد
 بفتح فاسوارش بی شمار اند
 حاصل اینک خوش چایک است
 زوج اند که بسیار تمیز
 بود کاه می صفت که نین اسم

در بیان احکام اسم

بود کر اسم و هم ساینده
 در بن همکام او را پی زاید
 بلفظ منتصب عد تقسیر
 چو بر نمیدین تفصیل از جانب
 از بن واضح تر از جوابی بیانش
 عرض ما را از بن ساینده
 ز مذکورات غبار از این سزاوار
 که زید اینجا تواند خود پیدا
 کن شایسته کیش نیست حال
 میز را که را بسته باشد
 که تمیز از برای هر یک آید
 میز را که کند از روی تعجب
 که آن در جای ابر و این سبب
 طلب تفصیل از آن در مکاش
 بود اطلاق این بر وی
 شد شایسته آن هر دو ای
 تواند هم پدر او را در بود
 چو وابسته را نبود موصول

هر تقدیر از مفرد و معدود
مکرجائی که باشد جنس آن
مکرجائی که باشد نوع

مطابق بایدش بودند
مطابق نیست در کارش
که آنجا هم مطابق بایدش بود

در بیان احکام منفی

صفت که با آن نمیباشد
شود بر منصب مخصوص
بود زاید بر آن نماندند

در اینجا نیز استثنا بر خود
برین تقدیر جانش است
شد تعیین بر عامل مقدار

خلافی نماند را با مسترد
چو ایشان فعل با مفعول
دلیل خلف را چون نیست

اگر مضمون منصوبات جو
راز استثناسات مشتق اسم

مطابق بایدش بودند
مطابق نیست در کارش
که آنجا هم مطابق بایدش بود

صفت که با آن نمیباشد
شود بر منصب مخصوص
بود زاید بر آن نماندند

در اینجا نیز استثنا بر خود
برین تقدیر جانش است
شد تعیین بر عامل مقدار

خلافی نماند را با مسترد
چو ایشان فعل با مفعول
دلیل خلف را چون نیست

اگر مضمون منصوبات جو
راز استثناسات مشتق اسم

مطابق بایدش بودند
مطابق نیست در کارش
که آنجا هم مطابق بایدش بود

صفت که با آن نمیباشد
شود بر منصب مخصوص
بود زاید بر آن نماندند

در اینجا نیز استثنا بر خود
برین تقدیر جانش است
شد تعیین بر عامل مقدار

خلافی نماند را با مسترد
چو ایشان فعل با مفعول
دلیل خلف را چون نیست

اگر مضمون منصوبات جو
راز استثناسات مشتق اسم

مطابق بایدش بودند
مطابق نیست در کارش
که آنجا هم مطابق بایدش بود

صفت که با آن نمیباشد
شود بر منصب مخصوص
بود زاید بر آن نماندند

در اینجا نیز استثنا بر خود
برین تقدیر جانش است
شد تعیین بر عامل مقدار

زمنع و صرفاً پنج سلب الیجاب
چو حکمی را جدا سازی ز حکمی
ولی تعریف آن از روی تعلیم

دو قسم است آن و با متصل
تواند بود هم مقصود طلب
توانش کفایت منع و حرفی

شده واقع در اینجا بعین تقسیم
دکر را منقطع دانستند

در مستثنای متصل

چو بعضی را برون آرند
متعدد که ملحوظ باشد
ولی باید که اخراجش زیر جا

شمیر صفت را بند الّا
ز بعد جاءی القوم ای بخند
اگر با ما و هم بی قوم آرند

مقدّر امثالی میکاری
لجای قوم احد نیز نباید

برای اختصار لفظ آید

در بیان مستثنای منقطع

بود که بعد الّا غیر مخرج
همان الّا بود با فید سابق

بنام منقطع کرد مخرج
را خوان غیر و بنید او را موا

مطابق بایدش بودند
مطابق نیست در کارش
که آنجا هم مطابق بایدش بود

صفت که با آن نمیباشد
شود بر منصب مخصوص
بود زاید بر آن نماندند

در اینجا نیز استثنا بر خود
برین تقدیر جانش است
شد تعیین بر عامل مقدار

خلافی نماند را با مسترد
چو ایشان فعل با مفعول
دلیل خلف را چون نیست

اگر مضمون منصوبات جو
راز استثناسات مشتق اسم

مطابق بایدش بودند
مطابق نیست در کارش
که آنجا هم مطابق بایدش بود

صفت که با آن نمیباشد
شود بر منصب مخصوص
بود زاید بر آن نماندند

در اینجا نیز استثنا بر خود
برین تقدیر جانش است
شد تعیین بر عامل مقدار

خلافی نماند را با مسترد
چو ایشان فعل با مفعول
دلیل خلف را چون نیست

اگر مضمون منصوبات جو
راز استثناسات مشتق اسم

مطابق بایدش بودند
مطابق نیست در کارش
که آنجا هم مطابق بایدش بود

صفت که با آن نمیباشد
شود بر منصب مخصوص
بود زاید بر آن نماندند

در اینجا نیز استثنا بر خود
برین تقدیر جانش است
شد تعیین بر عامل مقدار

خلافی نماند را با مسترد
چو ایشان فعل با مفعول
دلیل خلف را چون نیست

اگر مضمون منصوبات جو
راز استثناسات مشتق اسم

مطابق بایدش بودند
مطابق نیست در کارش
که آنجا هم مطابق بایدش بود

چو ما جاعی القوم الاحمال
برای منقطع تمثیل مین

در بیان احوال مستثنی

ز استثنای چو حاصل کنست **مطلوب**
بود منصوب در بعضی از احوال
دگر احوال نصبش در مراتب
لخت احوال واجب را نشان
بود در کلام الجاب **مطلوب**
کلامی را که موجب وصفها
مقدم بود و شرا هم **لنت**
و لیکن حالت نصب مقدم
و کمال و جویبش انقطاع
بنا اینجا بود بر قول اکثر
اگر در پی عدا با خلا **ست**
ز بعد ما خلا و ما عدا هم
پس پس و بعد از لا یکو
بدر آن کان نیست در حال
بعضی نیز دیگر کون شود
کون دانند جایز گاه واجب
پس از وی صورت جایز نکام
پس از الا چو آید **مستثنی**
ز نفی و نفی و استفهام **لنت**
بر آنچه بی که مستثنی از آن **لنت**
اسم از موجب غیر **ست**
اقم را در بیخالت نرا **ست**
مستثنی از جاری شد **مطلوب**
بعضی قول اکثر بدشود
و جوب نصب با انرا **منضم**
که کر ما کان آری نیست جایز

در بیان مواضع جواز نصب مستثنی

چو مستثنی بود در غیر موصی
پس از الا و با اصلش **ست**
را د از اصل مستثنی از آن **لنت**
در و نصب است جایز رفع **مطلوب**
مثل ما فعلیه الا **لنت**
بدل باشد اگر مرفوع **مطلوب**
بدل چون مبدل مد **ست**
که آید فاعل و مفعول **مطلوب**

در بیان مستثنای مفرغ من احوال

شود معرب علی حسب العوال
کلام از اصل انرا **لنت**
بود هر گاه مستثنی از **منضم**
ز مستثنی از آن چون **لنت**
بود این حالتش در غیر **مطلوب**
مگر کانی که از راه **ست**
پس از ما خبری چون **لنت**
بود در زید فاعل رفع **مطلوب**
درین حالت مفرغ باشد **ست**
از آن عامل بمستثنی **لنت**
شود تا فایده بر روی **ست**
بود در معنی او استقامت
تو الا زید تمثیل **لنت**
اگر مفعول باشد **مطلوب**

چو بامرت کر مذکور باشد
 ذکر قرات الا یوم کذا
 اگر مازال زید کوئی و پس
 نمیدانند جای این کلام
 که مانفیس و زالی منافی
 محصل آنکه هر وصفیت ثابت
 از آن رونیت جایز این
 چو نتواند شدن یک شخص
 هر موضع بدل مختار باشد
 اگر ممکن بود از لفظ آن
 بدل از لفظ در اجزاء است
 مثالی چند هم بر تعذر
 پس از ما جاء فی من احد
 من زاید پس از اثبات
 پس از لا احد من هاب
 پس از لا بیا محروم باشد
 مثال از هر موجب دان و
 بالا عالم انرا کفی پس
 چه در معنیش نبود استقامت
 بنی نفی لازم گشت اثبات
 برای زید و روش نیست ثابت
 که در معنی است نومی از ضار
 هر وصفی بغیر از علم مو
 ز لفظ و از محلش بار باشد
 و کرد از محل اوست مطلق
 شود ظاهر به تمثیل موافق
 شود مذکور تا کرد تذکر
 موالا زید دریا آسان
 از پس رونیت تقدیر پس
 شود هرگاه الا عمر مذکور
 اگر مازید

اگر مازید و شینا نگاری
 نباشد ما و لا را هم تقدیر
 چو ایک نند نفی حال
 بجای ما و لا کر لیس آرند
 چو کوئی لیس زید شینا نگاه
 عمل لیس چون فعلیت زین
 چو فعلیت بلیس معین
 خبر واقع شود چون
 پس از و نین الا شنی آری
 پس از اثبات از آن باشد
 بالا میشود آن نفی زایل
 بدل از لفظ جایز نیست
 بالا شینا پس ساری تو کوئا
 اثر از نقص باقی نیست با او
 اثر نقص در وی بی اثر
 ز لیس زان بود نصیبت
 در این موضع به مستثنی در آن
 مقصود
 پس از غیر و سویی ممدود
 مضاف آیند هر یک ازین
 پس از حاشا لم اما نرا کر
 بضم و کسر آید پس مقصود
 بقول دیگر است از جمله مذکور
 در استثنی بود بر غیر آنرا
 بنزد جمله مستثنی است محروم
 اثر جراتان آرند در وی
 اقل رانیت غیر از نصب دارد
 ز ممدود است فتح و کسر مقصود
 ز اول کسر و ثانی فتح میشود
 جو مستثنی بالا در هر باب

توان دانست از تفصیل سابق
اضافه چون مستثنی به طایفه
برای وصف باشد غیر موضوع
ولی محمول میگردد بالا
در استثناء بود که غیر الایست
بوصفیت کی الایست مشهور
ولی جمعی که آن منکوحه باشد
مراد از جمع هم باشد تعدد
متعدد جو باشد غیر محصور
چو اله الا الله مثلش
اگر بودی خدایان غیر
سوی را با سوا نهیست
بقول کوئی ایشانند چون غیب
سوی در اصل بوده جای
بدل باشد سیم معناه او را

منصوب تمام

در پنجانیت زان تکرار لا
بغیر اعراب مستثنی است جای
چنان که بر رفتن سبب
چنان که لا شود محمول او را
بود بر عکس اول که صفت
که باشد بعد جمع غیر محصور
جز این صورت رقت دور
اعمال از لفظ و معنی
در و تصویر بر استثنای معنوی
ز لوکان بخوان در باب
سندی فاسد سهاه ارض
بنظر فیت اصح قول اصحاب
سوی اعراب یکسانند در
در در جای تهنات در
چهارم معنیش معناه الایست

نم را که منصوبات جویند
کشتنش کاء تعریف پنجین
مثالش کان زید قائما دان
خبر کان در احکام بکسر
و قوعش مفرد ویم جمل
مفصل چون دران با احوال

در بیان موضوع تقدم خبر بر اسم

کمی بر اسم می باشد مقدم
مختص کر بود اسم منکر
چو کان المطلق زید
نهر دو ضنقی چون باشد آخر

در بیان موضوع جواز حذف عامل خبر

شود کاه از آن محذوف عامل
ز الناس و مجنون نا باخر
جوان خبر الحیر را بخوان

خبر کان و احوال کویند
که بعد از دخل ایشانست
همین ترتیب مرغی دان
خبر مستند را بشود بر اسم
و کر بدیش و پس انست طاهر
در پنجانیت بر ولی ز احوال

بود در مثل این ترکیبی با
پس از آن هم باشد بعد از آن
وجه از بعد از این سزاوار
پس از آن نیز می باشد اما
در جایز بود و حکام بغیر
چون علی و محمد و غیره تقدیر
و کرد نصب میکرد معین
بمثبتی توانی یافت روشن
اسیر با کما شیر بر خوان
در این را کب و اکب دان

در بیان موضع استناد دیگر

کمی هم میشود بر آن آسم
که بعد از آن و آن لا باشد
پس تمام چنین میور باشد
بشمار لیکن این مقدور باشد
بود صاحب خبر کان مصدر
که فعلش معنی کشید از جر

تمثیل از آن

اگر المرء مقتول سپاری
سرا ز با قتل ب برای
زان سیف ضیف کر نامش
کفی دانی سر انجام کلامش
چون مصدر قتل و مرجع از خبر
پس از کان بلا کلام حاکم

تمثیل از آن لا

مررت بوجمل صالح را
پس آن لا صالح فصالح را

مثالی

مثالی بر آن لا دان مرتباً
مقدّر هم میون دان پس
مقدّر بعد از لا مورد است
ولیکن لام و حرف جر ضروری

در بیان وجه اربعه

مکشین رفع اول نصب ثانی
همین را از وجه افواش
پس از کان عمله مقدر
پس از کان هم جزاوه است
بود در وجه دوم بر دو منصوب
پس از کان هم انجاست مطلق
بر رفع هر دو وجهیم آید
در اول بعد کان فی سزاوار
چهارم عکس اول باشد ای جا
میان ما و جزاوه بود کان
ز مذكورات استنباط نماید
ز تمثیل وجه از مشکل آید

در بیان مواضع وجوب حذف عامل

در اقامت منطلقاً ای بود
شماری که وجوب حذف نیکی است
چه اما انت لئن کنت بوده
عوض از عامل آن مافزوده است
را اول چون از و محذوف شد لام
آن شرطیش هم در ما شد از دعا
ضمیر متصل هم منفصل شد
خبر را با جز این مشکل شد

منعوب دهم

دهم ز انواع منصوبات
 پس از اینهاست مندرکات
 در احکامش اگر تفصیل خوا
 در ک منصوب لایقی جنبش
 بدان کان جنس را منافی ندان
 بود خود مندرک آنها
 بود شرط اینکه باشد آن بطل
 چو لا غلام رجل نه است
 مثال اولین بر مضافت
 اگر مفرد بود با وصف مرکب
 بران چیزی که آن منصوب
 بفتح است از حرکت باشد
 چو مفرد با مضاف آمد مقابل
 اگر معرفه یا منصوص باشد
 شود لازم برین تقدیر تکرار

چو لازمی

چو لازمی فی الدار والاعمر
 بغیر از این دو صورت هیچ
 چه کوفی مدته قضیه
 بظاهر بی نماید نقص ماقال
 چو بی شذو غیر جزو باشد
 چو هست این کینه شاه و است
 نه مرغوعت ابا و نه مکرر
 چو ابش از آنکه این کرده
 مضافتش مثل یا مانند
 ز بس تنگ بسیار است در مثل
 چو لا حول ولا قوة بر تیب
 بود جایز و جوه خمر و شکر
 نخستین فتح بر یکدیگر
 سیم با فتح اول رفع دوم
 بنابر ضعف پنجم رفع اول

و لا العسل فی الانا ولا الخمر
 توان فقدان هر شرطی برادر
 پس از وی لا با حس لها
 تا مل چون رود پیدا شود
 همیشه بود در احکام فاضل
 رسیده حد تعریفش بقیات
 شود این نقص بر اصل
 بتقدیر مضاف آید مکه
 که تعریفش درین حالت
 اضافت نیز دیگر است
 بالا لا لاخصس بسوکت تر
 برد و هر دو معنی بی
 دوم فتح و نصب ثانی
 چهارم رفع بر یکدیگر توهم
 ثانی نیست جز فسخ تا مل

بود لای فی جنس از وجه اول
 بر اول عطف شد چون هم
 دوم از وجه دوم کوسه
 چه معرب سویی می کش
 از وجه رفع دوم را رسم
 سبب رفع هر دو باشد که
 سوالش بغیر الله حو
 زنجسم وجه اول را
 چون نیکو نه عمل کمتر است
 برین حالت اگر چه ضعیف
 شود وجهش قوی از راه دیگر
 سبب فتح در هر جا
 اگر در درین لامه و داخل
 از وجه مقصود استغناء باشد
 مثال هر یک اینها در مقام

در بیان

در بیان اموال تابعه

بود که بر مبنی لغت مفرد
 نبودن اسم شرطست حال
 تواند بود آن مبنی و معرب
 چو لا راجل ظرفیت بیانش
 نباتت اگر داخل درین باب
 بلفظ و بر عکس عطف
 چو لا آب له ولا غلای
 بی تشری اینها با مضافست
 چو آب نبات است در معنی
 چو لا اباه لا اباً که در آن
 اگر کوی شراکت اخلاص
 ازین رو لا با فیه نشاید
 مضافش که شکاری فایده
 با استقلال اب از شخص منفیست
 درین حاجت بتقدیر خبر

اضافت کرازو مقصود باشد
معمول سبب بیان ازضا
بنزد او و در آن لام مقدر
معمول سبب بیان ازضا
درین معنی بسیار است خلا
بود تا کب از لارم مقدر

در بیان جواز حذف خبر لا و اسم او

شود حذف و اسم لا فراوان
خبر هم که شود محذوف
مثالش لا علیک است ازضا
ولیکن ما خبر باشد بسامان
ندارد جز نبوت اسم را
بلا باس علیک آیه افکار

منصوب دوازده

خبر ما و لای لبس مانده
شاهستان بلین ازوجه معقول
اگر خواهی شود مفهوم از
از ایشان ضربت را که اسان
بر آن لای چون نازل کشته قرآن
از جمله چه ما هذا بشیر است
آن زاید پس از ما که آید
در پنج آخرین منصوب را
فی بدیم یزد در نفی و مدح
پس از داخل شد در آن
بنا بر لای اهل بخارا است
چو عرشش زان جهت عالی
که وصف حسن یوسف را بود
و با نفیش با لانا قصی آید

در بیان مواضع بطلان عمل ما و لا

خبر هم که مقدم کنت بر اسم
بجرف موصیفتی که عطف آر
عمل باطل کنت هرگز جاری
بر آن معطوف کرد در نفع

قسم سیم از اقسام معرب

سیم راقام معرب است مجرور
بود مجرور آن اسم از اسان
اضافت را شود هرگاه حال
اضافت را علامت غیر نیست
پس از مرفوع منصوب است
که سوی او اضافه را
علامت را بود انگاه ثابت
چو بر حامل جز این حال اگر

در بیان اضافه

اضافت نسبت است بر اسم
مضاف اسم نخستین اسم دانی
چو کرد دیگری را نام معلوم
مضوری نسبت نزد هم کامل
ولیکن غیر تام افتاد این
بود مضاف الیه اسم ثانی
از آن اسان شود احکام معلوم
چو کو فی این دور الحول حاصل

در بیان مضاف الیه و احوال معرب

بود مضاف الیه آنکه بر وی
بود خواه آن مقدر خواه
بجرف جرر است نسبت شئی
فلی در صورت تقدیر منظور

همی که در تعریف آن بود
درین جا بر مقدار نیست مقصود
مقدرا بود شرطی تعیین
که بجزید مضاف آن زین
ولی باید که باشد آن مضاف
بود حکم صفت بیرون ازین
شود بهر اضافت هم بجزد
در هر معنی دیگر هم رسد

در بیان اقسام اضافه

مقدور بر دو قسم احد مقدر
یکی زان معنوی لفظیت
محمولش مضاف اید صفت
بود لفظی در زین وصف
چون

در بیان اقسام معنوی

قسم معنوی را با اقسام
بود آن معنی فی و من لام
مضاف الیه از جنس مضاف
اضافت معنی من بی خلا
اگر این باشد افزائی للمثل
بجزید از معنی فی نیست بی
نیاید که یکی زین دور و کام
اضافه باشد الی معنی لام
ولی بر معنی فی آن قلیل
بنزد بعض بر لام سبیل
غلام زید از تمثیل لامست
زمن خاتم فضه تمامست
برای فی است ضرب الیوم
بود در هر یکی حرفش مقدر
است

درین

در بیان فائده اضافت

کند با معرفت تعریف افاض
بود بانکره من تخصیص عادت
ولی وصف تعریف با تشکر
بی مضاف الیه است در حضور

در بیان فائده اضافه معنوی

بود شرط اضافت حالاً
لیف
بجزد در مضاف از وصف غیر
و کرپی لام تشکیکش تمامست
اگر باللام باشد ترک لامست
منکر می شود کسی را سماء
نکاه فصل فردی از
اگر چه کوفیان جایز شمارند
عدد که باشد آن باللام آرند
که التلاذ الاثواب کوینند
ولیکن بصریان این ره
ضعیفش چون شمارند از مضاف
بر افاضت فی باشند راضی
حدیث مروی بالالف الدنیا
بدلیت در آن افتاد بخار

در بیان فائده اضافه معنوی لفظی

صفت هر که مضاف اید بمحمول
دلیل قسم لفظی است مدلول
مثالش ضارب زید عیانت
حسن الیوم جم از وی نشأت
درین نباشد صورت نباشد
از و مقصود در هنگام تا
مررت بر جمل حسن الیوم
روا شد بزید حسن الیوم

چو در اول بود مقصود
 دوم را چو که تعریفست
 بود جای دیگر الضار بازید
 بحدی نون شود تخفیف
 در الضارب زیاده افتادست
 درین چون حذف سوسه باشد
 معنی شد بلام الضارب اما
 چو الواب الماء الجان
 چه بر الماء بعد است معطو
 چو این مانند الضارب پیدا
 دهنده صد شتر با ساربا
 ساوی در همان بسیار
 جوابش در دو صورت یافت
 و اگر معطو را در سگ مضمو
 بود الضارب الرجل سزوار
 تعریف
 از آن بود در وصف
 از آن شرط جوارش کشت
 در الضارب بوارید بلا
 مضاف اریه بود بالام و
 درین که چه فراتر افتادست
 اضافت را درین جا کارها
 پس از کار اضافت زوفا
 و عید تا بود نقض نمایان
 چو او وصف اضافت راست
 اگر جای بود انهم چه قید
 سفیدی باشد از الوان
 بکسر یا بنای کشت بی شک
 یکی از سلسی تالیف و تدبیر
 در سخن و در بودن نیست معلوم
 که چون الحس الوجه است و طار
 جواب سوال مقدر

شاه

شایهت است این یکا را چه
 چو هر يك است از ایشان
 وجه دیگر از وی غیر طار
 چو در معش بر جواز ماعلا
 در الضارب یکدو مثال
 بضاربک میسار مذموم
 بغیر از وی مضاف چون مد
 بنا بر قول پسویه ثانی
 ضمیر متصل چون شد بفاعل
 اگر تخفیف در وی نیست مقصود
 چو وجه ضاربک کشت معطو
 نکرد بر صفت موصوف
 چه در ترکیب و صفی و اضافت
 میباشد این دو با هم در تکلم
 بعکس نیز باشد حکم مذکور
 از آن حملش باین کردیا
 شایهت یافت زین معنی الحام
 یکی رفع و دیگری نصب
 در کشید بر مفعول شایه
 بقول آنکه اضافت راست
 ز پسویه این قول مفعول
 در و مفعول را ممتنع خوانند
 بود محتاج فی الجمله بیاید
 ز فاعل حذف سوسه کشت
 اضافت را نه از منع موجود
 غایب الضارب یک نیز محمول
 که حاصل میشود بعد صفت
 تغایر است ثابت بی خلافی
 یکی که باشد آن دیگر شود کم
 در معنی نپند ایشان زهم
 سوال

مناقض میشود بر اصل اول
یکی چون مسجد الجامع از افواه
روم زبان جانب الغریب در شباه
سیم ز سال چون صلوة اللو
مضاف این جمله بروی مفصل
جوابش آنکه بر عنوان تفصیل
از مضاف الیه است مخذوف
صفتها جمله از مخذوف باشد
یامع وقت میراثه مقدر
مقدر گفته در غریب مکان
از آن رو بقله الحیفان ضوا
بعکس اصل اول نقص جمل
یکی جرد قطیف در خطا
صفت اینجا موصوف ضا
جوابش اینکه در اصل
از مخذوف و چون عین

فا عدد

چون

مثالی چند بر نحو مفصل
چهارم بقله الحیفان بود است
بود ثانی صفت موصوف اول
گشوده سوی هر یک راه تاویل
در اینجا صفت باشد موصوف
در نحو فاستان موصوف
در اول ساعت پاکیزه گوهر
ز بعد بقله حیه در نهانست
که روی در میان راه و مانده
که پای اصل دوم را چه
در مانند اخلاق ثابست
در بعضی کراره خلافت
ولیکن حالتش زاید برین
صفت نبود چون موصوف

نمی باشد اضافه در مثال
چون در لیث اسد لبثت معلا
شمال را که مقصود از تصور
بود آن یا بعنوان ترادف
ترادف یا بود در عین موصوف
مثال عین چون لیث و طوق
برای صدق چون انسان
شود نفی برین کل الی در اسم
چه در ترکیب تشاوی اشکارا
جوابش اینکه اینها را تا وی
ولی بعد از اضافه نشان
اضافه در ترادف کفر و ایمان
سعدی که از این مثال انهم
بود این هر دو اسم یک مسا
جوابش آنکه این باشد ماول

جواب

سوال

جواب

سوال

که میگردان آن فائده بطل
نمیاید پس استغیر مضموم
نشان به در هجوم و در خصوص
و یا در صدق باشد و یا فائده
و یا معنی بی غیر مفقود
زمعنی صبر منع افتاد
که بی آینه بر یک عین صاد
چون عین الشیء هم نقص است
در استعمال اضافه بر قرار
بود پیش از اضافه در اینجا
بنیانی جزو اول است محقق
رفی را هم رضا باشد در اینجا
نمی باشد در استعمال آن کم
نمی بتوان اضافه مانده
بنیانی میشود محقق اول

چه اول اسم و ثانی زوئی
 ز ثانی فهم معنی بی تعبیه
 ز اول چونکه مقصود مدلول
 ز ثانی میشود مدلول مفعول
 اگر اسمی صحیح باز ملحق
 افتش آن بیا کرد موقوف
 بیاید آخرش مکتوب باشد
 چه این نسبت بیاض مشهور
 سکون و فتح یا در سزوار
 میان این دو گوینده
در بیان صحیح و ملحق و غیر ایشان
 صحیح آن اسم را حقیقی میگویند
 که حرف عله در آخر ندارد
 اگر در آن و آن واد است یا یا
 شود آن ملحق به راست
 فی شرط سکون بدین است
 که آن در راه الحاق نشانه
 چه ساکن که بود ماقبل عله
 کند نقل مرکب رو بقلیت
 نباشد اسم اگر رسم مذکور
 نباشد آخرش هم از الف و ز
 بقول افصح آن مادی یا
 مثالی شد عصای ابرو این
 مگر جایی که باشد آن مشت
 بعد از راوش قبلت با یا
 معنی در مثالش بی برآرد
 پس از قلبش بیاد عام
 هر تقدیر اذ عامش نه است
 اگر در آخر آن و او یا یا

اگر خود یا است بی با سر الحاق
 شود در و او بعد از قلب و افت
 شود مفتوح با هر سه صورت
 برای خفت و حکم ضرورت
 که هر جا الفتا ساکن است
 مثانی حرکت واجب وجودی است
در بیان احکام اسم است در حال اضافت
و در حال قطع اضافت
 شود در اسماء و نسبت هم اضافت
 بیاض مستحکم بی محافضت
 متفاوت شوند اینجا را حکام
 نباید حکم بعضی جمله را عام
 اخ و اب را اضافت کرمانند
 بدون رد لام الفعل است
 بر د کرده جایزه از و لام
 شود حاصل برد قلب و افت
 انی و پس از نمیشد آنهاست
 شد و هم بنا بر قول و است
 تخفف با سکون و فتح باشد
 شد در سکون از یافت
 محی و جسم معنی مانند است
 ولیکن بی خلاف از زن است
 بود قسم بر برد و قلب و افت
 بهیسم و خفتش کمتر بود است
 عمل فی زو بهیاس باشد
 فی کمتر از و گفتار بارند
 جو با و او از و محذوف کردند
 همیشه در عوض موصوف
 عوض از و او باشد قول اکثر
 عوض از و او در و قول کمتر

چون ضمیم و واو را خارج بود
توان گفت این بود که برافتا
عوض از بر آن انچه باشد
بقای اسم بر حرفی نشاید

قاعده

اضافه چون شود مفعول از
لیکن
حرکات ثلث از ما میاست
لیکن فتح آن فصح از آنهاست

فایده

بهم از جمله ضمیه سزا
چون یکی از مثال اربع آید
یکی چون آنکه همزه بر لام
در مفعول و بی با جمله ۲
چون ضمایر وید و چون دلو
که افراد و اضافت را سازند
مثالی دیگر بی هم غیر مذکور
بود چون و شالیکین نیست مشهور
و که بی مثل یه در هر دو صا
شناسد هر که طبعش بی ملالت
منکر در اضافه دو و بعضی
نه هم مقطوع و جزی است

در بیان احوال دوا

زوی دارند اکثر اصل دوا
که عدیش و او لام او بودیا
چه از هر موثقت دات باشد
که اصلش بی کمال دوات باشد

دلیل

دلیل مفروض باشد مثلاً
چه در تنه بی آید ذواتا
دلالت کرده بر مطلق بودن
ز باب قوت آمد باقی باشد
بود و زایش فرس بر قول مشهور
چه وزن فلس ازین نیز
که در ثانیست گردد فلی یا یا
مثالش مدیش در طبع سپید

در بیان قواعد و احکام آن

فیس از معرب بود بحث از تواضع
که امرالش از آن عدیست تابع
توابع جمع تابع شد در اینجا
ز و صیغه با صیغه نقل اند
بود تابع بران ثانی که لغت
بود او را جویا صلیش زهر آ
بود اصنام تابع در عده پنج
که بی یکریست در معنی از کج
ز نعت و عطف و ناکیده است
بدل هم بعد از آن عطف بیاست

در بیان نعت

نحسین نعت باشد از تواضع
مفهوم صفت گردیده شایع
بود نعت آنکه بر معنی بود
که در متبوع او یا بر حال
کنند با هیئت و صیغه دلالت
بر جای که آید بی ملالت

در بیان فائده نعت

بود فایده این تقصیر و توضیح
 مثال هر دو با ترتیب حال
 کند که مدح و ذم افادت
 کپی هم فایده این تاکید باشد
 بود چون نفی و اصد آن
 فایده
 نباشد فرق بین مثبت و غیر
 چه هر معنی و صفت موضوع
 نبود خواه آن دلالت عام
 مثال عام و ذوالوهمی است
 مررت بر جل هر خاص است
 چو ای رجل نعت او افتاد
 لهذا الی جل و بزرید هذا
 هر یک سبب دور اعم جزو ثانی
 چو در هذا بود ایهام در کار

که تعریف تنکیر و تصریح
 رجل عالم زید الفاضل
 مثال لیل بسند است و استفاد
 رمز کور است از بزرید باشد
 که وحدت گردد از تالیف نماید
 چو لطفی سویی معنی باشد بر سر
 که حاصل میشود در رفتن طبع
 و یا خود خواص در بعضی مواقع
 که هر بعضی دون بعضی آن لیب
 که ای رجل این اختصاص است
 کمالش در رجولیت مراد است
 مررت دان مقدم بر بزرید
 در واقع برای نعت دانی
 رجل تعیین را بانه سزاوار

ندارد

ندارد که چنانچه زید ایهام
 اشارت آید از عید از ایهام
 در بیان حلافت
 بنزد بعضی شرطی مثبت
 که جامه نعت را بی رونق آید
 ما و لک شود جامه مثبت
 تواند نعت واقع کشتن
 بود حق اینک غالب است
 که در روی هر دو عید وفا
 فایده
 نکر میشود در جمله موصوف
 و بی بر خیزد است مانده موقوف
 درین حالت بر و لازم
 که هزار تباطش و سیکر است
 تواند وصف شئی حال خود آید
 بحال متعلق نیز شاید
 رجل عالم را حال خود دار
 حسن جاره را ثانی انکار
 در بیان تعلیق
 متعلق شئی را با شئی دیگر
 تواند برد و قسم آید مصور
 یکی منسوب کان مطلوب باشد
 و کر مربوط با منسوب باشد
 رجل ضارب اباه زید
 مثال هر دو را تصویر میکی
 میان زید اب ربط نیست
 که هستند این دو از معول عالم
 فایده

شود تابع بحال ضوئیه وصف
 در افراد و در جمع و متنا
 دوم در پیچ اول تابع آید
 برای اینکه آن مانند فعل
 مطابق جمله فاعل است در کار
 شود نام راجع چون صفت
 حسن باشد چنین کربانت
 دو فاعل جمع میداندند
 و خود را در آن جای نمایند

نکات
 نه مضمی و صغری باشد و صوف
 جو موصوف آن در جایگاه
 جو موصوف و صفت هر دو
 اگر در شرطشان باشد مساوی

در اعراب و در تذکر و تعریف
 ذکر تذکر و تانیست هر جا
 به پیچ ثانی آن چون فعل باشد
 تابع نیز در وی چیزی
 صفت را نیست زان چیزی
 جو کوئی قاعده علمانه را
 نباشد قاعده و ضعیف
 اسطر را از آن سست است
 کزین علت سلیمین مینگارند

نکات
 جو در وی زین دو معنی
 اگر و صفت بدل خوانند
 شود باید بود موصوف
 که تا زاید نیاید وصف برود

ضمایر را از کل اعراف شمارند
 پس از اینهاست اسعای اشارت
 نکرد درین جهت موصوف و الا
 و یا بر اندک بر مثلش مضانت
 چه میگوید در اسم ایشان
 درین موضع جو اعراف گفت

جواب
 باشد
 جواب اینکه کاندروا الهام
 مرتب همدالا بعضی زبان ضعیف
 که اول رفع ابرامش نیاید

در بیان عطف
 دوم را از توابع عطف
 بود معنی اصلش میل داد
 درین قی تابعی را می نمایند
 همان نسبت با و مقصود

علم را اعراف از باقی نکارند
 بدو اللامت و موصوف و الا
 مگر بر مثل خود لیکن درین نام
 که انرا هم بدین وصف انصاف
 بود صفت نیست جز و الا لام
 نشد مشروط هم بر شرط موصوف

جواب
 ازین روز انصافش کام باشد
 همدالا عالم خوب و لطیفست
 ز ثانی رفع آن فی الجمله آید

در بیان عطف
 معطوف بکشفش نیز خوانند
 ره لاحق سوی سابق گفت
 که بر نسبت متبوعش آرند
 که با منبوع او موصوف باشد

درین نامند نه از الا است موصوف
 صفات را ازین کار است معزول

بتوسط حروف عطف باید
 مثالش جاری زید و مس
 شود هرگاه عطف آن به نظر
 ضمیر متصل تاکید باید
 چو او در لفظ و معنی
 بمعنی فاعلت و جز فعلیت
 موکد چون شود با منفصل
 مکرر مضی بود مابین ایشان
 ولی این حکم مبنی بر جوار است
 ضربت انا و زید چو ضوای
 که تفصیلش بیاب حرف آید
 قیاس جمله زین ترکیب میکند
 که رفع و اتصال او را بود بر
 بدون آن چنین عطفی
 چو جزوئی غیر متصل است
 بصورت متصل باشد چو بر
 چو از فک آن کرد و غایب
 که با آن حال ترکیب است
 درش بر روی فعل و ترک
 ضربت الیوم و زید ز ثانی

تایید

چو ساری عطف بر مکرر مضمر
 مررت یک و زید مثالش
 بود جایز درین هم ترک کار
 ضروت کر شود دایمی شکار
 بیاید عاملش کردن مکرر
 توان دانست ازین تمثیل
 ضروت کر شود دایمی شکار

تایید

چو ساری عطف بر مکرر مضمر
 مررت یک و زید مثالش
 بود جایز درین هم ترک کار
 ضروت کر شود دایمی شکار
 بیاید عاملش کردن مکرر
 توان دانست ازین تمثیل
 ضروت کر شود دایمی شکار

در بیان منع غیر رفع

چو معطوف علیه افتاد معطوف
 به انچه مستنوع با ممکن آید
 ازین رو ندیت بر روی سزود
 و یا قائم آری بعد آنها
 و ما ذایب و غیره را بکوی
 که مثل اوست در احکام معرف
 بر اوز احکام این را نیز باید
 چو ما زید بقایم بکفشت
 پس آنکه عطف را ساری
 مکرر سوی رفع او نبوی

در بیان منع حصول غیر رفع

بیان منع غیر رفع انت
 که راجع میشود با اسم آن
 چو که منصور با جبر و ربابه
 ندارد چون ضمیر اصح اسم
 اگر مرفوع باشد کارش اراک
 که ما را از ضمیر عاید بر انت
 نشد این حکم در ذایب است
 ره عطفش بقاءم دور باشد
 نشد جایز از آن رو عطف
 تواند بود در نزد سحدا

خبر باشد مقدم مبتدأ را بود هم عطف بر جمله کولاً

سوال

برین قاعده نقیض پس می آید
که الّذی بطریق در خطاب است
نیاید حکم او حکم راست
فی غضب زید الذی است

جواب

جواب نقض را شاید گفتند
برای سبب باشد این فا
بی این معنیست جایزه شایسته
برای بغضب زید است
بران وجهی که می بایست گفته
برای عطف اینجا نیست
اگر عطف را جایزه ندارند
بطریق را در باب اما با فصل
سبب عده برادر مکی است

تأمله

دو عامل را چون بگویند مختلف
چنان عطفی که عطف فا
خلافی هست فتر یا صحاب
مگر بک عامل اینجا جاریست
نیاید عطف بر معمولان
که یک قایم بجای دو نشاید
که جایزه شایسته عطف این
مقدم بودنش هم بار باشد

در مخالف

درین حالت بود عطف
مثال آن بود فی الذم زید
سیومین از توابع است
و بی تثبیت آن در نسبت افتاد
ازین روشن تر ارجویند

در قسم تاکید

بدو قسم انقسامی است
برای هر یکی زین دو مثال
بلفظی این بود تفسیر بحسب
بود چون جاء زید زید ای
بلفظی دون لفظی نیست
یکی لفظی و دیگر معنوی
بیاید بعد ازین را شکل
رو کرد مکرر لفظ اول
مثالی قسم لفظی را سزاوار
شود در جمله الفاظ جاری

در بیان قسم معنوی

قسم معنوی الفاظ چند
بود آن لفظها محصور
از نهانقه و عینه دان
که هر یک بای معنی را
بران معدود را بد نیست
کلامها در کلمات مداخل

در کران کله را دان واضح
 سه آخر ایشان غیر موضوع
 بنزد دیگر آن موضوع باشد
 بود اکتع و کتبع و معنی شام
 در ابعع زبعع آن سیلا
 و کر معجم بود سیرانی آید
 بود ابعع زبعع آن طول یا
 بضم یا بود این لفظ اخر

قاید

دواقل اعم از دیگر است
 در کر در مفرد و جمع و مثلاً
 که در تانیت و تذکر آورد
 بتغییر ضمیر و صیغه اما

مثیل

مثال فیه هر مذکر
 مثنی که بود هر یک از آنها
 بنزد بعضی شد نفسا هم

اضافه

اضافه چون شود بر نفس خود
 بود انفسهم جمع مذکر
 مثالی عینه هم مثالی
 و هم ز آنها مثنی را سر آید
 مذکر یا مؤنث دان بست
 برای جز مثنی ماند باشد
 مذکر کله یا کله هم
 در کر را بصیغه اضافه است
 بود اجمع مذکر را جمع است
 برای جمع اول اجمع است
 برین دستور دان الفاظ

قاید

نمی گردد بکل و اجمع ای بار
 مکرر یعنی که باشد صاحب
 ولی باشد اعم از حسن و حکم آن

مؤکد هر چه بی آید بگفتار
 صریح آید در آن تفریق
 به تشبیه توان فهمیدن

پس از اکرمت القوم اردا
 مثال افراق صتی آید
 ز حکمی اشتراکی العبد حکم
 بقیعت عید چون کرد جزا
 نباشد جاء زید حکم را
 از ان تاکید آن بر کل نشاء
 مؤکد که خبری باشد ای تو
 بنفس و عین اکیا بد تاکد
 خربت انت نفسک شو مثال
 مؤکد که شود بر منفصل آن
 و کرد ملتین کرد بقا علی
 جویکما الشیء کثرت
 پس از اجمع همه استماع
 چوبت اورا بجمیع دلا

نمود

شوند اینها اگر مذکور بی او
 کلاهی باشد آن بی زور بازو
 کسی کو در علم خور است
 بود آن تابعی که او است
 چه انجاست تابع مراد است
 معارذ که چه وی را پندار است
 بدل کل و بعضی و اشتغال
 بدل کل بود آن ای مکملی
 اگر بدل جزو اول آید
 جزو بر من بود ما بین کس
 چه اول را غلط در نقطه را
 غلط کو بند ازین که بدل
 کلاهی باشد آن بی زور بازو
 کلاهی باشد آن بی زور بازو
 کلاهی باشد آن بی زور بازو
 کلاهی باشد آن بی زور بازو

نمود

چو زید سلب ثوبه نکاری
 سخن کجاء فی زیر حار است
 بدل یا مبدل منتهی نر آیند
 اگر هم مختص آیند شاید
 بدل از معرفه کر نکره آری
 چو بالتا حیه ناصیه را
 چو نیود هر نکره وصف
 چو وصفی باشد انرا در عبا
 نتوانند آمدن مظهر و مظهر
 بدل کل مظهر اسم ظاهر
 بود فریبته زید امثالی
 مراد آنکه ضبط و اقتضای
 چو بحکم از توابع را متعارف
 بجز عطف بیان چیزی نداری

ناتده

ناتده

در بیان مقتضایان

بود آن تابعی که کثره موضوع
 مغایر باشد این تابع صفت
 صفت اول و ثانی یکی نیست
 مثالش قسم بالله در خوان
 کسب انما به ذات منبو ع
 نماید در صفت آن معرفت را
 نخستین لغت ثانی عین معیت
 ابو حفص عمر را متصل دان
 میان بدل را این فرق بسیار
 جو آن مقصود بالبره
 حسب اللفظ هم فوئیت پیدا
 انا بن التارک البکر فی
 جو البکر بود در حکم نابو
 شود چون صورت الفاظ
 جو در باب اخافه باقی
 بدل را چون فاند احتی
 کپی بر مرد و باشد احتیالش
 بود قصد مشکلم مالش

ناتده

ناتده

بدل باشد اگر مقصود ثانی است
و کرده آن بحر عطف بیان نیست
مثال ششم بالله تمام است
عبر الاحوال مراد عام است

در بیان

چو بحث از حال معرب باشد
بیاید داد صبی را سر کلام
شد از تعریف معرب کرم معلوم
ولی واقع نشد در سلك منطق
چو بحث از فرق بی باید تا
ندارد فرق بی اصل استقامت
بیان اصل ازین رو گشت در
که باز ترتیب بی باید در انتساب

در بیان معنی

بود معنی همان اسمی است
که با معنی اصل آمد مناسب
و با واقع شود غیر مرکب
که با عامل باشد او مرتب
بسی معنی الاصل از شتابند
ز باب معرب ارجو پندید

در بیان شتاب

تثابته کرد در شتاب حاصل
بقول جام از صاحب مفضل
تخسین را تفسیر دان و این
صصول معنی نیست در اسم
چو اینست آنکه چون دروی
بود معنی استقامت در روی

دوم باشد شتاب وین چنان
که این را مثل آن وجهی است
مثال هفتم است اینک در یک
چون محتاج بر غیرند بی شک
که محتاج الیه هم ای جان
صله شد با صفت یا غیر نشان
سیم واقع شدن در موضع
نزال این را آمد مثل ایشان
چهارم شبه واقع را مال است
تجارت آن که مانند نزال است
و قوعش موقع مانند
مثال او صد دانست
چو کافی حرفی این کا خطا
که واقع جای ادعوی است
ششم اسمی که بر معنی مضای
ناقل گرفتن کوئی صواب است
مثال آخرین بود مسند
اگر معنی شمار بی بی کرانه
بزد آنکه بر فتنه است

در بیان حکم معنی

چو تفصیل تشریف نماید
کنون بشوخی از چکشانی جان
در آخر اخلافت ثانیست
که به آن ز تائید عوالم
حرکات و کوشش را توالفا
ز وضع وضع و کسر و قسرها
وجود وضع این اسما مرتب
توانی یا فانی در باب صواب

در تقسیم مضاف
 بود مضاف مبتدی در عدد و مشت
 ازین مبالغه در افزونگی و کم
 بود آن مضاف اسم اشارت
 مرکب مبتدی موصوفه و کنایه
 پس انشائی اسم فعل و صوب
 و بی طرفی که آن باشند و صفت

در بیان مضاف
 بود مضاف بر آن اسم ای خود
 که موضوع است بر معنی چند
 مستکمل بود آن با مضاف طلب
 و یا نسبت با و یکنه و مضاف
 مقدم باید آنرا ذکر غایب
 اگر لفظی نشد معنی است
 بدون لفظ و معنی کلی است
 تواند داد استحالات آن

نشان مضاف
 بود لفظی بلفظ و در تشریح
 مثال مرد و شتر در آقا علی
 دو صورت معنوی را هم
 بهر وجه هر یکی از آنها را
 یکی چون اعدا و با هو افز
 توان دانست ازین عد
 دوم را دال بر موصوفه
 که در مقابل در ضمن کلام است
 چو و لا بویست آنکه درین
 کند میراث بر میت دال
 توان فهمیده بی پنج و مضاف

مثنوی

خبرشان مثال حکمی آید
 که ازین بهتر مثال انشائی
 شده مرجع بی تعظیم
 کند تفسیر آن مابعد معرفت
 ازین رو می شود در حکم
 که از ذهن مخاطب نیست
 ضمیر نعم و نیست چو شا
 که هر یک را همان معنی است

در تقسیم مضاف
 در اول بر دو قسم
 یکی متصل پس منفصل
 بنفیس خود چو غیر منفصل
 شد آن متصل پس منفصل

تقسیم باعتبار دال
 پذیرد قسمی هم غیر مذکور
 شود مرفوع پس منصوب
 دو تائی دو قسم اول آید
 سیوم جز قسم اول انشائی
 شود در پنج نوع این جمله
 نا اول بیست و چهارم تا آخر
 نخستین زان برفع و اتصال
 سیم منصوب هم متصل آید
 دومیش برفع و انقضا
 چهارم هم دلی منفصل
 ز پنجم بره جز اتصال
 بجز در انفصالش چون حالت

تقسیم

نخت از نوع اول است اگر
 ده و دو نوع اول را مثل
 شود از متکلم است این
 بنای فاعل و مفعول ای جا

تشکیل نوع اول

خریت با فرستادن مثل
 ضربه با ضرب هم بدین
 مثال جمله را بنامت معذور
 بود تفصیل آن در حرف

تشکیل نوع دوم

ان تا آن را از نوع ثانی
 برای متکلم شود با غیر
 در است و انما و انتم
 مؤنث را بود انت و انتی
 بفتح و کسر مفرد و جمع
 شده موضوع این شجره
 جودان و جود هم مذکر

بود آن اصل در وضع خبر است
 لواحق باشد آنها را علامت

تشکیل نوع سیم

برین دستور باشد نوع سیم
 میو سیم بدو گذشته
 شود که متصل با فعل و کفر
 مثال هر یکی بدست در حق

تشکیل متکلم فاعل

خریبی بود تا ضربکن
 متکلم چه با میزن شکاری
 در ضربیک ضربیک
 ضربیک در ضربیک است
 بود موضوع هر خاطره
 ضربیه است پس ضربیه
 ضربیه در ضربیه

تشکیل متکلم مؤنث

چو اینی شود با آتش یار
 دو قسم متکلم را در کار

در آنک و آنکما شد
بود آنک مفرد جمع

در کوانکم انوار و قفا شد
نشود در روشنائی کمر از

ز غایب انداخته شد
مؤنث است و آنهن را

ز نوع جازم ارجوی ک
در ایا که ایا کما بین

چو ایا که و ایا که آری
در ایا و ایا که

پس ایا و ایا که را هم
پس ایا و ایا که را هم

بجز پنجم نباشد نوع دیگر
چون نوع سیم این هم برود

که باشد خاتم انواع مضم
ولی این متصل بر مرفوع است

غلامی و غلامانست ایست
در غلامک غلامکما

در غلامک غلامکما
در غلامک غلامکما

غلام و غلامها دان
غلامها در غلامها را

بودی از متکلم و لسان
لک لکما لکم از مذکر

نه لهما لهما مذکر
ز مرفوعی که باشد متصل آن

که گردد مستقر در فعل ماضی
اگر فعل مضارع باشد

متکلم شود چنان در آن
متکلم شود چنان در آن

متکلم شود چنان در آن
متکلم شود چنان در آن

متکلم شود چنان در آن
متکلم شود چنان در آن

متکلم شود چنان در آن
متکلم شود چنان در آن

متکلم شود چنان در آن
متکلم شود چنان در آن

متکلم شود چنان در آن
متکلم شود چنان در آن

اگر تنها و کرباغب باشد که پیوسته میباشند
مذکر را متغایب با خط جاری
بود هم در صفت این حکم
مذکر با مؤنث هست

تأمل

بعضی نیست جانباغضالش
عدد عدد وصال آن بود
مقدم بودند با بعال
و فی فاصل فی مقصود
سیم چون عاملش بودند
در کار عمل اگر معرفت
در کرد در اگر بر سوسن

تمثیل

بود آنگاه خیر مثالش
و ما هر یک آنگاه را
کن و پیدا اختیاری است
مثال از هر دو کم کیو بار

مثال

مثال سبب تهن آنگاه و الت
انانید بود تمثیل رابع
چو کو بی زید هند و پین
شتم را می شود نیکو شط
صفت از بهت و سنده جیش
یکای جمع کرد کرد مضمر
و بارین کی عرفی باشد
ترا در وصف ثانی اختیاری
چو اعطی که و میجو ضربیک
اگر مرفوع شد فردی از آن
چو مرفوع همچون فرد و اصل
اگر عکس دو قسم آخر آید
بود اعطی آنگاه و آید

تأمل

خبر کان و اخوان او را
ضمیم و صل و فصل آمد کوار

در و دان اتق تفک مقدر
بود ما انت قائما ز رابع
در ای صار بهی در پی
که از وی نیست طبعی را ملای
خبر اکنون برای نیکو کیش
یکی را کربا شد رفع زبور
و یا تا خیر آن در وصف
میان فرق و وصل او را
مثال وصل فعل و اسم
و جوب وصل ثانی نیست
نباشد کو بی در بین
و جوب انفصالش ظاهر
مثال هر دو پی اجبارا

ولیکن انفصالش هست
چو عامل معنوی باشد
توان دانستن از اجزای

ناتده

پس از لوازم منفصل دان
عصب متصل دان تا یا
بود این حکم بر مفعول
اگر قول اقل مفعول باشد
چو لولاکه ساکن آید ز صا
بنزد اخفش این کافست
بنزد سپو به است جار و مفعول

ناتده

چو ماضی است یا ی متکلم
که نا محظوظ ماند فخر آن
مضارع کندارد نون آنرا

که آن باشد مناسب بدین
از آن پسه اتوان دید این
که ایضا منفصل باشد موافق

ز اول تا با آخر هم تدریس
بقول اکثر است این مرد
اگر خاضی بتفصلش شتاری
هر دو متصل منصوب باشد
برین دستور ز اول تا با
شده در موقع مفعول مذکور
نیفتاده ز جای خوب نشان شود

در و نون و قافیه است لازم
شود پی او بنای فعل و برا
بود آن نیز چون ماضی و نون

و بی

و بی کرنون امر پیش یار است
لدن با آن و اخوات او را
بود در لیت و من یا من و

و بی حکم لعل عکس آن است
بود پیش از عوامل با پیش
ضمیدی را که پیش برده باشد
شود آن مبتدا را هم مضاف
بنام فصل میگرد متما
بود در فصل تعریف خبر شرط
چو کمان زید مفعول من و
زمن چون منع لام آید در
خلیل این فصل را چون در
شمارد دیگری هم مبتدا است

ناتده

مقدم میشود بر وجه ظاهر

نزد فعل و ترکش خست بار است
توانی کرد این حکم نگو را
در کسوط بود شش خستار و بار

در آنها فعل و در این ترک
که هر دو حال او را هست
بر رفع و اتصالش شتر است
که تو بیطن بود بروجه
که تا فاعل شود نعت و
و یا افعول من کذا بلا فاعل
مثال دیگر اسالت پی عمر
شود در معرفه زین و نون
بر آتش جای امر پی نداند
خبر بعد از و را هم بر آتش

ضمیمه غایب از هر کسی که خواهد

ناتده

شمارندش خبر قصه شان
تواند مستتر هم باز آید
بود در بودن از مقام حال

تشبیه

مثالی مجوزیه قائم بین
بود منصوب از حذف مضاعف
درین هنگام حذف لازم آید

در بیان اسماء اشارت

دوم قسمت اسماء اشارت
بر چیزی که کسی را باشد ایا
بود از بر مفرد از مذکر
شود زان حال یعنی را
مؤنث را بود تا و ذی
مختصین را سه تاج فتح
فی و ذی حالت وصلی در آن

الف

الف شد منقلب بر یاء بر ما
بدین دستور پیدا شد از ذی
مثنای مؤنث تان و صفت آن
اولا با عد و قصر از جمع مرد

فائده

شود داخل در پیش ال تنبیه
شود شان متصل کا خطا را
از آن دانند این را از حرف
ز فرد و تنبیه و جمع کیش
چو این بخت آن می بیند
چو حرف این بود چون حرف
مثال ذلک نا ذلک
ز فرد و تنبیه و جمع هر یک

فائده

بذ انزدیک را با اشارت
برای دور ذلک شو عبارت

مشار در میان این وا
 در اصل و ضعیف این فرق
 ذکر تکرار دانکه و تانک
 بود هر یک چو دگر افادت
 و اما هم و همت و همتا
 بفتح تا بود هم مترف
 دوم را لا بود مفتوح و
 بغیر از این سه را تخصیص
 در بیان موصول
 سیم رسام مبنی هست موصول
 چو اسمای ذکر جز، صلا
 بود در ذات خود کرنا تمام
 صلا بر جمله است اقا فرد کامل
 الف لای که با هم موصول
 بر الحش ذاک بشل و کلا
 کنون هر یک بجای دیگر آید
 مشدنون بر دو یا اول و لاک
 در استعمالشان جاریست
 اشارتشان بود مخصوص
 بقمه است اما محقق
 نشدند به هم از نون آورد
 که استعمالشان در جمله عام
 که حاصل نیستش بی موصول
 ولی در جزء بودن ناقص است
 شود با صله و عاید تمام او
 ضمیر عایدش را نیز شامل
 صله بر با شرفاعل یا مفعول
 تشبیه

بی یک مرد موضوع الذ
 مذکر کرد و با اللذان
 الف در حالت رفع بیاند
 ز جمع مرد و الا ولی مقرر
 بخصوص جمع مذکر اللذین
 بود اللاتی و اللاء و اللای
 ولی در نهت اینها علی و نید
 تحت بین را در ایشان هم بیاید
 کبی ساکن کبی مکسور آید
 ذکر اللاتی و پس اللواتی
 ز اللاتی تواند حذف یا شد
 باقی تمام موصول
 در چون الذی با و من
 نشاء و لثان بود هم در کم
 ذکر اقی شمار دایره هم
 اگر مفرد بود زت الی شد
 مؤنث کر بود و اللتان
 بحال نصب و جر مرد و بیاند
 ولیکن در مذکر هست اشهر
 اگر چه مشترک را بد برین است
 برای جمع مرد و الا ولی سا
 ره جمع مؤنث برین پسند
 دوم را همزه هم با بی تنها
 بر حالی که مجهول باشد شاید
 خصوص جمع تا نباشند
 کبی هم اللواتی اللواتی
 مساوی مرد و در مرد و زن
 شود مفهوم هر یک موصیغ
 مذکر با مؤنث برین یا کم

بود و نین لیکن در بی
بود ذالین اگر با کسی از ما
الف بالام هم موصول آید
یعنی جمله بی باشد بکسان
اگر عاید بود مفعول باشد

سورت مشقی

اگر عاید بود بهر الف لام
که در موصولش اضافی
ز استثنای گرفت انوی
کنند نقلی رفتار فی هم
دعا به که شود در صریح
که باقی ملبس مستغنی از
در نبود غیر از بیج حالی
اگر منصرف باشد شرط حد
یکی نبود بالآ انقضا

یکی

یکی مجز و لام از دو چیز است
صفتی جریده او را بنده
و یا جریش دهد حرف معاین
نکرد حذف اگر مرفوع باشد
درین هم شرط حذف است
نشده مذکور جز حاصل مفعول

مقید

شاه با بی را بهر نحو
برای امتحان اهل تحصیل
کسی که کردن دعوی نرزد
درین میدان اگر کوچه را
بدعوی کسی نمیکرد سخندان
رسید آخر خوا غار شدن

مقید

اگر خامنه طبعی از سینه
که تا آنرا به پیکر بی سینه

کنند از جمله سی معین
بالذی از آن اخبار جو

بقانون مقرر اندرین فن
بهر از تعلیم این گفتار

فصل

بالذی اگر اخبار جوئی
که سازی جمله دیگر بیان را
بجای خبر عنده خبری
نهی پس خبر عنده در اثر
جو الذی در اینجا مبتدا

طریقش این بودی گفتگو
بالذی مصدر سازی از
برای الذی در کار کبری
شود اخبار بالذیت ظاهر
خبر را خبر عنده سازند

تشبیه

خبر از زید در ضربت زید
چو کوی الذی ضربت زید
الف باللام هم زینکو نافتاد
ولیکن جمله فعلیه باید
در اقل هم ندارد کجایان
چو استفهام و نفی و سبب و غیره

بالذی اگر خواهی نمودی
ضربی باشد این با صدق و
بوی چون الذی بتوانی خبر داد
که اسم فاعل و مفعول باشد
که با مفعول و فاعل نیست
که با ایشان نباشد این غیره

یا

یکی زین شرطها کر نیست موجود
ازین رو مستمع شد چند صورت

در بیان موضع استماع اخبار بالذی

نشان از خبرشان خبر داد
بود حق خبرشان صدر
ز موصوف و صفت مرکب
ولی این مرد و چون بابا
اگر آرند بی هم لازم آید
و کرد در مصدر عامل نشان
اگر آید شود لازم خبر
نشانید هم خبر از حال حال
ضمیری را که مرجع خبر باشد
در کسی که شاعل بر خبر است

در بیان معانی

ز معنیهاش موصولی
ز موصول است اگر چه ما و

بشش معنیست استعمال باشد
 بود موصوله استغناء می
 به پنجم تا به بر معنی شئی
 بود من مثل مادر جارگر
 چو من شد ای ای به معنی
 مگر مصدر صله شد خورد
 بود ماضی صفت برد
 بود اول به معنی الله یا
 بر اول رفع بی این جار
 مثال جمله بی این ترتیب
 عرف ما اشرفیت مثل اول
 سیم ما تصنع اصنع دان
 در مرتبه با معجب لك
 چو پنجم را نغما می مثال
 بود فوق اینک چارم اباو

بر معنی اسمی دال باشد
 در شرطیه موصوفه ای
 صفت هم در بی جمله است
 یکنام و صفت از جمله
 ولی معرب بود هر یک از آنها
 که انکه بر ماضی موصوفه کرد
 که شایسته نماید هر دو معنی
 دوم را ای شئی که معنی
 بنائی نصب اگر کوئی شئی
 بقدر وسعت این نظر و ترتیب
 چه ماعند که شود ثانی
 که از شرط و ماضی است
 که ما را معنی شئی است بدینکه
 بود شئی پنجم نیز دال
 ولی پنجم شود جاری بلاو

اگر

اگر آخر به بر یا با یا بیاز
 چو باقی را به مذکور شئی
 زمینی چار است اسمی فعل
 نه در فعل است نزنه
 مثال آمدن روی زید
 ماضی یا ماضی است
 مثال ماضی آمدن هم
 بنای هر دو به فعلت
 بر آن اسمی که بر وزن
 که انزل میکنی تعبیر او را
 بنایش در ثلثی برقیاس
 اگر آن مصدر یا معنی
 نخستین را مثال اسم فاعل
 بر اعیان مؤنث که علم
 بر اهل جاز آن نیز مهملت

ششم را هم مثالی میتوانی
 کنی که ترک فعلش چه باشد
 که باشد دال بر معنی زفعال
 مدار و کارشان بر امر و ما
 که در معنی بود مهملت ده او را
 هر حال از وزن مهملت مقصود
 معنی دور شد باشد در او
 مجوز ضم و کسرش پیدا
 معنی امر مانند تر است
 اگر باشد مجاز گفتگو را
 در اول فتح و آخر کسر
 و نه بلکه در معنی صفت
 دوم را یا فاعل است
 چه قطعا و علاب آمدن کم
 منتهی را نیز اعراب نه

مکر کسی که دارد در آخر
چو را حرف ثقیل مکر
حضار آمد مثال صاحب را

در بیان صورت

زمینها اصوات حیوان
بود مانند غاق اول بگفتار
ز کثرت صوت پروان
باواز کلاغ اول فتاد
ششم ز شام صبی شد مرکب
مرکب از دو کلمه میشود
متضمن حرف است تا
بنای جزو اول است ظاهر
چونانی جزو حرف از برای
چونم عشر تمیز داشت
مکر اشاعه از جمله اصوات
بجذف نون مشابه بافت

اکثره

اگر ثانی متضمن نباشد
بنامند همان در جز اول
بنای کر شود اعراب جاری
چون بعلبک مثال ازین
بنای این بر افعیل از لغت
دو ی دیگر لغت با درین
دریشان هیچیک را ازینا
یکی را جزو ثانی منصرف شد

در بیان کنایات

زمینی قسم هفتم شد کنایات
بود در مهم استعمال
بود کم با کذا از برای اعداد
دو معنی لفظ کم را معبر
چون در معنی استفهام معنی
در استفهام چون یا هنر

کریشان صبرها افتاد غایب
کند تفسیر آن مابعد کنایه
برای قول کیت ذیت
یکه استفهام آن دیگر خبر
بدیگر معنی اعراب هم
ازین رو کسی اعراب تلفت

کذا مرقت با اسم اشارت
 بنای کیت و دیت از هر آنست
 نباشد جمله را فی نفسه از باب
 بنا بر نسخ و کسر این مردود
 دوی اول بنا نشان بر کواست
 چو استعمالشان در مهم است
 اگر استفهام کم مطلق باشد
 چو مده لولس بود و اساط
 بود و اساط مابین ده و صد
 خبریت اگر از وی مراد است
 کلی مفرد کلی مجموع باشد
 عدد چون کم بود مجموع است
 هر دو بدین شود داخل من جار
 برای هر دو کم صدر کلاست

عبارت

از آن مبنی کنند از وی
 که وضع جمله ایشان نشانست
 اگر باشد بود از دیگر ابواب
 مکرر هر یک و معطول آید
 تلفظ سویی هر یک را بخواه
 همیز لازم آمد چون در اعداد
 همیز مفرد و منصوب باشد
 در آنها هم بدین دستور است
 طرفین است کم و بیش اند
 همیز نیندز مجرور و افتاد است
 جوا و تابع عدد مستقیم است
 که در بسیار جز مفرد نشانست

فایده

فایده

الهم

اگر چه مبنی اند مرد و ماد است
 کپی مرفوع و که منصوب است
 هر جای که فعلی بعد از او است
 در جای باشد او منصوب است
 زه نفسی میزجت او هم
 هر جای که پیش از وی جار
 بود مجرور کم زایشان در آنجا
 صدارت بازی ماندگار
 در آنجا حالت چه هر یک جز او
 جز این دو موضع ارا افتاد
 خبر باشد در آن کطرف باشد
 و کرد مبنی ای حرف باشد

فایده

فایده

هر آن کسی که استفهام و شرط
 و توعش موقع منصوب است
 بر توعش چون زو منصوب است
 بکم در جمله احکام پیوست
 و کرد مرفوع با شرط مذکور
 یکی زان مبنی او دیگر خبرند

بر دو قسم آن بعضی است
 بود این انی و ای و ای
 اذا مختص بشرط آمدن آن
 من و مای که استفهام باشند
 چو ظرفیت در ایشان نیست
 اگر شرط هم باشند اینست
 چو غیر از فعل نبوده اند
 منی و این و ای و ای آن
 اگر در جارا مضارع باشند
 در استفهام مرفوعه و مکیه
 بای میشوند قسم جاری

چونکه عتیه لک با جبر و خا
 اگر مقصود کم باشد سزاید
 تواند کم در اینجا مبدا شد

بمورد

بمصد ریه هم منصوب باشد
 در وجهش حالت نصبی آید
 هر دو معنی کم عتیه نمایند
 در بحالت بود خود مبدا
 میزنیم از و حذف باشد
 که استفهام شد کم از است

نمیزد
 کانه که بود بر فهم رای
 بود در هر دو معنی فهمش
 در کمیت غریب و تکریر

نمیزد
 زمین قسم هشتم طرف باشد
 شود بر هفت نوع آن گاه
 نخستین هفت اسمائی که اکثر
 اگر حذف کرد جزو آخر

که در بعضی صور چون حرف
 اگر چه تحت بعضی نیست افراد
 اضافتشان شود بر جز دیگر
 که باشد معنیست در ذهن حاضر

در بنامش از مبنی شمارند
بود مانند قبل و بعد دیگر
در لا غیر و لیس غیر و حبس

نوع دوم

اگر چه نیستند از طرف اینها
دوم حبس که بر مکانست
فی کرده مضاف الّا جمله
بدان این اکثر در استعمال افتاده
بترد بعضی انکاست معبر

نوع سیم

اذا بالاسم از انواع مذکور
در و هم معنی شرط در کار
بود شرط آنکه یکجا مطلب
یکی را شرط و دیگر را جز این
چون مقصود از نوع گاهی

نوع چهارم

بود

بود از چارم از انواع معلوم
پس از وی جمله فی الجملة باید
کمی هم آید از بر مجامعت
بمستقبل اگر داخل شود اف
در آید که ادا در فعل ماضی
کمی این ماضی و که مستقبل آن

نوع پنجم

بود از انواع پنجم این وافی
که استفهام گیرش در ذکر
مضی دیگر که از هر زمانست
مضی بر جمله از زمان عام است
بفتح همزه و نونست مشهور
در کیفیت از برای حال باشد
ندان حالی که از حبش زمانست
پس از وی که بود فعل او

که از هر مکان باشند بر یا
که در معنی یکی باشند فی ظرف
در استفهام تنهایی مکانست
ولی ایان مخصوص عظامست
بکسر مردود دارد حکم مجهول
در استفهام هم بی قال باشد
بل الخالی که کار او با نیست
و که هست از نوع نعت مطلق

در کمند است و مذا از جمله
درین هنگام کسی کوشت
کمی آیند در مجموع محدود
تواند بعد از ایشان مصدر
بود آن شده با تحفیف
تواند جمله اسمی هم آید
هر حالی مقدار هم را
که اسان شود صحت
خبر ما بعد و هر یک مستند است

برای اول مدت غایان
پس از ایشان معرف باید آمد
پس از ایشان بود مقصود
و کرد فعل با آن در آید
بود یکسان شده با تحفیف
در استعمال لیکن این کم آید
بیاید تا مصاب آید بنا
بدون از وی بنا شد جمله
بعد از جاج لیکن عکس آید

که از نوع ششم جوی بیاید
لَدِي و لَدْن و لَدْن و لَدْن
تختین قمر و تاقی فنی است
سیم را فنی و سکن کسر تلبی
برفتم ضم لام و سکن دال

بود آن هست و هر یک را نشانی
و لَدْن و لَدْن و لَدْن و لَدْن
بضم دال و سکن فون قاف
چهارم فتنین و سکن کسر
برفتم فنی و ضم پیوسته

لَدْن

ششم را فنی اول سکن
چون عند این همه در باب
که عند از هر غایت است و جاز
نبا از غیر فتم نوع دیگر
بود قط قط از هر مافی
محقق ثانی و اول شده
بفنی قاف و ضم نیز آید
رومین را بنا غیر از سکون
برای فنی استقبال عوض است
بنا بر ضم و فنی عین باید

به پنجم ضم و سکن و کسر دال
سوی این فرق در مابینشان
بجز حاضر نیستند این جمله
ظرفی را که باشد از بنا بر
جز استخراق لغتین نیست
بضم با لَد بنا می آن شده
بر دو نیز با تحفیف بنا
بجز فتن در اول هم فون
در استخراق و ظرفیت
بنا بر فنی و کسرش نیز آید

ضرفی را که میگردند اضا
بود جای بنا بر فنی و انرا
بود مانند ایشان مثل با
بر جمله بر ازی محافبت
چو یوم منفیع و یوسف دیا
چو با ما دان و آن اند لا

فانت

بفتح همز و تخفیف و تشدید
 دو رسم معرب صفتی باقی است
 کنون شد بوقت تمام دیگر
 نخستین معروف است نکره دیگر

در بیان معرفه

بود معروفه آن اسمی که وضع
 معارفش نخستین مضمون است
 مراد از مبدء اسمی است
 چهارم معروفه بالام باشد
 ششم اسمی که بر هر یک از آنها
 بجز اعلام چون مذکور گشته
 کنون اعلام را اثر وقت تعیین
 علم گویند اسمی را درین
 معمول نیستند بر غیر آن چیز
 ولی باید بود بر وضع واحد

بود از جمله اعرف اسم مضمون
 پس از وی ظاهر و غایب است
 تفاوت نیست در اضافت
 درین حالت کسب یا یافتن

در بیان معرفه

رسم معروفه پیداست نکره
 ولی تعریف خود را خواست
 چنین گردیده توفیق مبین
 که موضوع است بر تمام معین

در بیان اعلامی عدد

بود صنف در کس اسماء اعداد
 بدان کاسمیت آن از جمله
 بود کمیت اتحاد مقصود
 ده دو اسم در اصلند موضوع
 ریک تاده بترکیب از
 چه در معدود تا نیستند
 مذکور چون یک و دو باشد

در بیان معرفه

که در کتاب بروی حاجت
 که وضعیت شدی تعداد
 اگر چه میشود بسیار معلوم
 بوالقی تابع و اینها انکس
 صائده از صد بود الفار
 در اسماء هم چنان گردند
 بود از هر شان واحد و

مؤنت را که باشد بدینسان
 ثلاثه اربعه خمس وسته
 دکر عشره باشد از مذکر
 مرکب میشود زاید برینها
 و یا مأخوذ میباشد
 شود در بعضی ترکیب آقا
 که ترکیبشان واحد احد
 بود احد عشر از مذکر
 و یکی اثنتی عشر از بکر تذکر
 دکر ثلثی عشره زان است
 ثلاثه تا بشعه در حد
 مسمی شدن را مکتور آرند
 بن ترکیب مؤنت این خلافت
 بعشرون از مراتب تا
 بتقدیم اقل باشد نشا

بود واحد و اثنتان و
 و سعه و ثمانیه و تسعه
 مؤنت را مجزای تا یک
 هم از اینها ز پایین تا به
 و با بر جمع میگرد مؤنت
 ببعضی عطف و بعضی عطف
 بی تخفیف لفظش این مدد
 شود احدی عشره زان
 هم اثنتی عشره زان دکر
 عشری تا درین مائید
 بود با نادان بی تا
 حجازیش بخیر ساکن ندارد
 مذکر را ز بانها در غلا
 شود که چیزی از احاد
 در آید و او عطفی در میا

ثلثان
 ثلاثه
 دکر
 مرکب
 و یا
 مؤنت
 ترکیب
 واحد
 مذکر
 یکی
 اثنتی
 دکر
 ثلاثی
 مسمی
 بن ترکیب
 بعشرون
 بتقدیم

ملکی

مذکر را است احد و عشرون
 برین و حست تا تسع و
 تفاوتشان بود در جزو
 فاء الف و ما نشان و
 ازین پس از ثلاثه تا
 ولیکن فاء مفرد الف
 مذکر با مؤنت جای خود
 مرکب چون شود مرکب
 مؤنت هم بران قانون و
 دکر از اعداد واحد تا
 تواند عطف اکثر بر اقل
 بنماقی عشره منیع باب است
 بخش یا و فتح نون شا

مؤنت را بود احدی و عشرون
 مذکر با مؤنت بی چه و چون
 که در احاد شود کسر منقطع
 مذکر با مؤنت راست یک
 اضاف میشود بر الف و فاء
 مثال هر یکی روشن شود
 جدا از هم یک یکسان به
 بواحد صیغ اصلیت عالم
 کدر احادشان کردیده
 مرکب گز شود با الف و ما
 معکوس نیز جای بی غلط
 سکونش نیز بر بعضی کوا
 حکم شاذ اکثر امعاذ

مذکر
 برین
 تفاوت
 فاء
 ازین
 ولیکن
 مذکر
 مرکب
 مؤنت
 دکر
 تواند
 بنماقی
 بخش

مؤنت
 مذکر
 که در
 مذکر
 اضاف
 مثال
 جدا
 بواحد
 کدر
 مرکب
 معکوس
 سکونش
 حکم

در بیان این و اسامی آن

عدد بار اتمیز هست در کما
 که معدودش شود ممتاز
 زاغیار

بجز مختلف احوال باشد
 زناده بود مجموع هر فرد
 در مافوق آنست تا به حد
 قیاسش بود بر مات ماین
 معنی کرد مجموع لفظی
 زده بالا مافوق کمتر از حد
 بود در جمله آن هر فرد منفرد
 بنا شد معبر چون جمع در

فائده

الربا مؤنث جمع
 دو وجهش جابر افعال
 تواند آن عدد باشد در کثر
 چون ثلاثه اشخص دان مشا
 محدود
 مذكر لفظ آن در حد
 که هر وجهش مطلق ال یا
 مؤنث هم تواند بود
 ثلث هم کند سید مالش

فائده

خواهد واحد و اثنان غیر
 چون لفظ هر یکی تمیز باشد
 که یکبار است در ایشان غیر
 در ایهام آن ناچیز باشد

مثال

مثال چون رجل رجلا
 عدد با جنس هر یک تا

فائده

چو اسماء عدد مشروح کرد
 بمفرد از متعدد در اعداد
 یکی کردیدن انقض بازید
 رسم اصل اسمی نیز مشتق
 بود آن بر وزن اسم فاعل
 یکی کردیدن واحد یا شین
 سم ثالث چهارم است راجع
 با مافوق عشر این نیست جا
 اگر باشد مؤنث جمله یا ناست
 از آن باب در مفعول کرد
 بدو وجهه عبارت دیگر افتاد
 که آن در جمله اعداد جا
 برای آن یکی کردید و منطبق
 که این کردیدن از روی حال
 شده موضوع ثانی بر شین
 برین دستور نا عاشر و ثانی
 در ایشان نیست ازین وجه
 که نا از بر تانیشش مریاست

اعتبار در جمع

بجای ضویش اول و ثانی
 مذكر است ثالث تابع
 مذكر در حادی عشر دان
 مؤنث را جز اولی ثانیه
 مؤنث است یا ثانی تا آخر
 مؤنث صادی عشره خوان

برین دستور ناسع عشر مؤنث را زتابش با خبر شو

نفس

ازین براعتبار اول ای دو
سه گرداننده در و زبانی
ثلاثی میسأت و خفیف عین
غالی اعتبارش کر ثانی
یکی از سه است معنیش در
تو صادی عشر احد عشر
بنا براعتبار اول ای بار
موائی کردن از اول عشر کم
درین هنگام معرب گردد
بر دو اعتبار از اصل ناسع

در بیان نام و مؤنث

دو صنف اند مؤنث با مذکر
مؤنث بالذکر اسمی با علامت
علامت در دو صورت شد
یکی ملفوظ و دیگر مقرر

مذکر

مذکر از علامت خالی

در بیان علامت

مؤنث را علامت حرفی است
بود یا هائی ذی جنه کلامت

در بیان اسم مؤنث

مؤنث بر دو قسم اند مقرر
حقیقی آن بود کور برابر
مثال امرء یا ناقه و دان
نباشد در برابر مذکر
اگر باشد و کرد با علامت
علامت عین را یا مقرر
شود این حکم در مضغیر

مثال جمله اید بر تو ای

در بیان علامت

الف با ت و قصرش مرد و با
علامت را دلیل ناسع است

در بیان اسم مؤنث

بلفظی و حقیقی شد مقرر
تواند بود حیوانی مذکر
قیاسش بعد مثلیت است
نزد غیر لفظی نام دیگر
بظاهر همچو لفظ عین و
بعقب حکم آن به مقرر
که عرق را بود نضعی تا

در بیان احکام مؤنث

بلافاصل بران مائی فرد
حقیقی نیز بلفظی برابر

اگر فعلی بوی مسند غائی
بود آن خواه مظهر خواه

بدرستی با بر خطا اگر

اگر با ظاهر لفظیت **سناد** و یا خود اتفاق فاصل است
 نزار در ترک و اشیان **مشتار** در استعمال هر یک از کلا
 بجز جمع سلامت از مذکر **نشد** بود با ظاهر لفظی برابر
 مساوی عاقلش با غیر عاقل **نشد** بود این حکم بر جمع **نشد**
 بود که جمع ظاهر حکم **نشد** خلاف مضمرات این را بقین
 اگر مضمر بود مجموع و عاقل **نشد** مذکر نیز و سالم نیست در **نشد**
 تواند تا و او شکست **نشد** هر یک ازین دو وجهی است
 بود با تائب و بل **نشد** بود و آید بنا بر حسب عا
 رجال فعلت با فعلی **نشد** ذکر آن
 فعلت یا فعلی کرد **نشد** مثال جمع عاقل کوست
 مؤنث عاقلش با غیر عاقل **نشد** بنا بر جمع تواند بود
 مذکر کرد بود جمع **نشد** مذکر غیر عاقل مثل ایشان
 مثال آن بود زیور **نشد** بجز و او شکی باشد عا
 شود معلوم اگر با تائب **نشد** که نتوان شدن جز و او با
 و کر اصفاف اسم آمد **نشد** و گرد نیست سودی در **نشد**
 شود چون تثنیه **نشد** شود چون تثنیه **نشد**

بود اسمی که لاحق باشد **نشد** الف با فتحه ما با یا
 پس از هر یک ازینها **نشد** همین حدش بود در **نشد**
 بود و وضعش که تا باشد **نشد** بمنزل و جنس مفرد در **نشد**
 کنی که رسم مقصودی **نشد** الف را اصل یا و او است
 اگر او است یا آید **نشد** مثلاً اگر بود از آبیانش
 اگر اوست و از جز **نشد** و کر یا مرد حالت بر **نشد**
 و کر مدود باشد اسم **نشد** نباشد همزه نیز و ص **نشد**
 بود ثابت یا **نشد** مشتار بود چون **نشد**

مثیل
 مثال همزه اصلیت **نشد** بواوش بند کرده **نشد**
 بود از بوعلی این **نشد** و بی عکس بود مشهور **نشد**
 بود که همزه از تانیث **نشد** بغیر از قلب و او **نشد**
 مؤنث راست را **نشد** که در وی نیست جز تانیث **نشد**
 بسیار حال خود **نشد** بسوی قلب یا و ش **نشد**
 ولیکن قلب و او **نشد** برین باشد **نشد**

اگر بیرون بود آن زین دو صورت
دو وجهش معین باشد صورت
یکی قبلش بود و دیگری نشاء

مثال خاص

چون باشد این دو وصف از
بود الحاق را علیاً مانند
کساء بار آورده نیز سید است
شود گاه اضافت حذف نشاء
والبال
شود ناصف در خصیان

در بیان مجموع

بود صنف در مجموع را سما
بود آن دال بر احاد مقصود
تغیر در حروف اصل باید
تغیر در یکی یا در فزون نیست
و تحقیقی و تقدیری است
مثال نم و ر کب از کم مفرد

کنند

کنند قول اصح بر نشاء از حد
در استعمال اگر معنیست معنوی
بود در نزد جملة فلک مجموع
بظاهر که چه در روی نیست
مفرد مثل ضم فقل دانند

در بیان نشاء

در نوعت آن مؤنث باشد که
بود جمع صحیح آن از مذکر
بجای رفع و اؤنصب است
بود ساکن اگر واوست الیا
شده موضوع این ناد الیا

تا عدد

اگر باشد و ما قبل مکسور
بود مانند قاضون جمع قاض
الف محذوف اگر مقصور باشد
در آخر اسم را حذف نشاء
که نقلش میکنند حذف نشاء
بفتح ساقش مذکور باشد

مثال مصطفی و مصطفون است
که ضبطش در عبارت تفرعون است

در بیان سوط جمع

بنای جمع سالم یا بر است
و یا بر وصف کانتی نیز
و بی با هر یک اینها شرط صحت
سه باشد شرط آن در اسم حال
یکی آن کافعل فعلها نبود
م دوی آخر صفت را انداخته
دوم فعلان فعلی هم نباید
صاو ی هم در و تانیت و تکرار
که مانند هر صفت و صوران
نباشد هم صفت یا تانی تانیت
سود چون تندی این جمع را
ارضین و سنین را جمع شده است

مؤنث که شده جمع سلامت
الف با تا بود از افعال است

نمود

بود از جنس خود او را بر است
که بر این نیست از استقامت
سیاید مفردش یا تانی باشد
اگر خود اسم باشد یا صفت
مذکر را شود جمع سلامت
نباشد آن صفت را که مذکر
چو حایض کاین نباشد از انباش
شده حکم بران بی شرط

در بیان جمع و کسر

بود بفع در از جمع تکبیر
از ان این جمع را کو بی ملکر
شود تعریفش از تفسیر پیدا
بنا این جمع را که بشمار است
ده و مادون بود از جمع
بنای جمع کثر بشمار است
بود آن فعلا افعال و افعال
بکسر فاحش و سکن عین است
بفتح و ضم و کسر عین بر تکیب
کمی هم بیرونند از موضع کسر
درین بکس بود تانیت
که واحد را بنا کرد و مغیث
که هر دو کرد از تغییر پیدا
همه را قلت و کثرت مدار است
قز و ن با جمع سالم شده است
و لیکن جمع قلت را چهار
در که افعال کروی و متصل
بفتح همزه در با تانی این است
یجاء یا سکون است ترکیب
مجازا جای یکدیگر که کسر

دگر از اصناف اسماء مصدر آید
 بود آن اسم آن معنی حاصل
 چه مصدر کورت در مصدر
 مجرد از ثلاثی زان سماعیت
 سماعی جمله سی و دو مثال
 مفصل جمله مذکور است در متن
 قیاسی را مثال چند کمالیت
 مثالش اخرج اضراجا آید
 بود مصدر در درونها نام هر آید

در بیان اصطلاح مصدر

عمل فعل خود را عامل آید
 بود خواه آن مضارع خواه
 دلالت بر زمان چون زمان
 عمل مفعولش انکافی بود حق
 چه که مفعول مطلق مصدر آید

ناتمام

برو

برو تقدیم مفعولش نشاید
 که آن با فعل شد تاویل مصدر
 مصدر زبانت جایز کردن
 اگر واحد مصدر مفعول آید
 و در تشبیه و مجعش لازم آید
 بفعل و تشبیه تنها در غیر است
 بمصدر زبانت لازم ذکر است
 مضافش که بفاعل یا مفعول
 عمل باللام تعریفش کم آید

ناتمام

در بیان مصدری که مفعول مطلق باشد
 اگر مصدر بود مفعول مطلق
 و اگر باشد بدل از فعل است
 ز فعلش باشد از روی اصالت
 بدل را حتماً او شکر است
 و اگر از اصناف است اسم فاعل

استم نام عمل

عمل از مفعول اگر گری بود
 در این صورت دو وجه آید
 مصدر نیز از راه و کمالیت
 که حذف فعل لازم لا محاله
 که مشتق میشود از فعل صادر

بد

اگر چه فاعل از فعلت جدا
 برای آنکه باشد فعل قائم
 میام فعل باشد بالحد
 ثلاثی که بود فعل و مجرد
 و اگر آن از ثلاثی باشد افزون
 فند صرف مضارع چون زیبا
 شود ماقبل آخر بر یکسور
 جویم خرج دان و مستخرج منها
 عمل فعل خود آید ز فاعل
 لزومش با تعدی حقیقی
 و کو شرط اعتدالش شد بجا
 لال
 مصاحب مبتدا گویند و نه
 جوابشان نفی استفهام
 اگر مقصود از مفعول فاعل
 شباهت سوی فعلش میشود

۱ ضاف

شوند این مرد و از مصدر
 بذاش خواه کافی خواه دان
 کرین قید از صفت یابند
 شود بروزن فاعل آن محدود
 زمر یاب از مضارع کشته
 در آید میم مفعولی کما
 زمر بای برین قانون و دستور
 توان دانش از مذکور کما
 بشرط معین از حا و قابل
 تعدی هم بواحد یا نیا
 که باشد از مصداق مثل را
 اگر باشد خبر آن هم با حال
 مصاحب بر تخیل عاقل
 اضافت را و جوب حکم فاعل
 با سمش زان شباهت کما

اضافت معنوی باشد مجهول
 کما بی برو جوب نیست قابل
 بود انرا اگر مجهول دیگر
 اگر کو بی تو زید معطوف
 شعاری درهما معلول اعطی
 شود چون یابد آن بالام
 ز تعلیت نمائند اعتبارش
 چه در فاعل بود معنی زیبا
 صیغ طرایب و مضارب و
 شوند این پنج هم مانند فاعل
 یز مضارب را با فتح نا دان
 بود این صیغه چون اکا
 شود جمع و مشتق مثل فقر
 بود جابین ز مجموع و مشتق
 که عامل باشد آن بالام تعریف

خدائی از کما بی هست مقبول
 برش مافی بود چون حال قابل
 شود منصوب از فعل مقدر
 کنی است درهما پس مقارن
 یز عمرو نیا نوزان معطوف
 مساوی مافی و منصوب و حال
 یز اعمال اسمی نیست کما
 برایش صیغه چندین نیا
 علم آنکه حذر در دانش خود
 در اثبات عمل با شرط حاصل
 حذر را ضم و کسری کما مان
 بکسر معشان باشد دلالت
 مکر خواه سالم داخل حد
 کنی که حذف نون بر کما انیا
 بود این حذف نون از بر

عملی لام اگر باشد صفت

در بیان اسم مفعول

مفعول	دگر اضاف اسم
فاعل	شود مشتق مفعول او هم چو
مفعول	مجرد از ثلاثی صفت مفعول
مفعول	جز آن چون اسم فاعل نظر
مفعول	جو معطی صا جدر بحال
صفت	صفت صنف دگر باشد
مفعول	مشبهان شمارندش بفاعل
مفعول	شود بعضی صفت هم مذکر
صفت	صفت مشتق شود از فعل لازم
مفعول	بفاعل مفعول یا مجتهد
صفت	صفت را از سماع صفت حاصل
صفت	صفت و صعب از آنها پیش بیا
مفعول	عمل فعل ضویش او است مطلق

در بیان اقسام صفت مشبیه با اعتبار در بیان

در بیان

صفت را از برای ضبط تمام	که تعلیم تقسیمی است را علام
که آن بالام یا بی لام باشد	همین معمول را هم عام باشد
معمولش اضافت کرد	از این تمام از پیش نیت بر وزن
بود معمول را حالی از آن	هر یک که شود صنف ز ابواب
به درش زاده و منت حاصل	بر بعضی محاسبیت و اصل
بحال رفع نبود غیر فاعل	دو معنی راست حال نصیب
بود در معرفت شمس مفعول	شود در نکره بر تمیز معمول
ند جز بر اضافت حالت	بتمیسی توان دانست بکسر

در بیان اقسام متشبهل بجهت سواد

صفت وجه اثر امثال	صفت وجه این از برای آن است
صفت وجه هم نامش آنست	هر حالی در وجهی عبارت
صفت وجه هم مانند آنهاست	بسیوم هم همان است و وجه
بود الحسن و وجه بکسور	جواب الحسن الوجه است
و الحسن وجه است ظاهر	جواب اول که بی آید را

در بیان اقسام صفت

صفت را پیش از این تقسیم عطفی
چهارم باشم را و بیست و دوم
در استعمال نشان زان نیست
افادت کرد از تخفیف پیدا
بیستم وجه از اول خلا
جوازش با قیاس در غرض
جز این مدغم بر آید
ندارد که ضریب آن قبیح است
ضمیمه کنه آن که اشکار است
کلی معمول را شود و غایب

برای بعضی ثابت نیست عطفی
در استعمال باشد نشان کم
که نبود این اضافت را افاد
در نهادن تخفیفی پیدا
در آن وجهی که معمول است
بر بعضی پیدا نیست
در استعمال نشان بر صواب
یکی افسح و دیگری باطل است
کلی با عامل و معمول بار است
کلی بر عکس مذکور است حال

در بیان اسم تفصیل

ضمیمه از ستم باشد صفت یا
مذانه چون کسی از وی بوده
درین هنگام اگر باشد فلاح
صفت را چون بود در معمول

در روکم میشود در معرفت را
کجا ره برد نمی مقصود
شود در معرفت محتاج
درین صورت ضمیرش نیست حصول

پان

جهان مانند فعل آید در
و کرد در صفت از هر صفت
از جمع و تشبیه ثابت و
بر اسم فاعل و مفعول لازم
تفصیلی که مذکور است در وی

که با ظاهر ضریب نیست نهان
ضمیمه میسر میدان و معروض
در هر حکم موضوع نیست
در نهادن میشود او را ملازم
نه چیز کم نه افزونست بود

در بیان اسم تفصیل

در گزارش اسمت اسم تفصیل
برای فعل بر عبارت مشتق
چود انشی ز اسم از محمل
نخستین از مؤنث دان

مستأش بود بر اسم تعلیل
مبوضی اگر کرد محقق
بدان میزان او را فعلی
بود بر مذکر کجای

در بیان شرط آن

بود شرطی ثلاثی از مجرد
بجود هم ز لون و عیب باید

که این میز برین زاید باشد
که اصل این بر این دو بر این

در بیان اسم تفصیل

هزار اگر بود تفصیل مقصود

نشان آن درین است مقصود

بلفظ دیگرش باید نوشت
 اگر با مصدر می باید
 باشد منه است
 بجای مصدرش از لون و آن
 بیاض یا عا یا غیر ایشان
 بود که هر فاعل بر فاعل
 چو اعدا و الموم و غیره
 باشد منه معذورت
 چو فاعل است استعمال
 مثال رفته انراست
 یکی از سه جوش کار نام است
 بیان جمله ای آید بر ترتیب
 و معنی در اضافه باشد
 که انرا افضل آن بر ماضی
 ندارد در این روش انرا محتمل
 بدین دستور لون و عیب شاید
 مصدر که سو کردید نیکوست
 اگر آری شود پاکیزه بی ریب
 برین ترتیب کرد جمله
 یکی هم بر مفعولش است
 شود بر یک مفعولی فاعل
 را اعدا و دان و باقی هم بدین
 مثالی از برایش نیست
 مقادش فاعلیت راست
 بمن یا با ضافت با بلام
 که تفصیل افزونست بر غیب
 یکی اکثر بود در معرفت
 بود مقصود را هم بی خطا
 بیاید

بیاید بودنش از جانش
 چو یوسف حسن اخو را
 چو اخو شرافت با زیر
 دروم را افضل مقصود
 ز ثانی نیست جز توضیح مقصود
 در اول جایز است افراد
 برای آنکه فضل از هر
 چوید آن فضل و با
 بنوع دومین با وجه بلام
 بمن چو راه استعلا
 چو شد معلوم وضع کم
 از مفعول و به منصوب
 چو با فعلش شایسته نیست
 بظرف و حاله غیر است
 بود بی شرط رفعش در ضمیر
 بظاهر و وصف چیزی باید نوشت
 چو زید افضل الناس مثل
 درین جایز نمیدانند ازین
 نمیدانند عموم اخو را
 مثال ثانوی زین رو بود
 که باشد آن درین تمثیل
 چو در تذکر و تائید نیست
 درین وصف افزون
 ز جوش تشبیه دلی که جوش
 نباشد غیر تطبیق بر انعام
 در و واجب شود تذکر و افراد
 ز معمولش سخن آید تفصیل
 که مفعول به مطلوب نبود
 که باشد در عمل با فعل یکی
 حاصل
 بشرطی رافع آید آن بظاهر
 که فضل آن بود بر غیر مقصود

زلی موصوف باشد جز دیگر
چو مذکور است در این مرتب
مستحب میشود اینجا مفضل
بود هر نفس خود او را را
بود در منفی این دستور را
ندیدیم در جهان مردی
معنی حسن و صبر سرمه آید
از آن سرمه که آن در چشم زاید است
ولی زاید بود در چشم زندان
میان عامل و معمول فضل
توای من بجای فی ثانی
مفضل میشود اندر مقدم
جای من در این حالتش
ندیدیم من چو چشم زاید دیگر
که بنماید در سرمه نکوتر

ندیدم من چو چشم زید دیگر که بنخاید درو سرمه نکو تر

23

شود محله نماز و موصوف
مثالی در عرب مشهور باشد
مفادش غیر پست باشد نبود
بیانی می رود بر وجه تمسیل
چو وادی سماجی من در عالم
در آن گم بود چشمتی در آن
مگر در حال سیر آن باوقاف
بود وادی درین معولان گز
پس از اسماء ربوبیت با جمعا
در اوّل که چهره تعریف بحمل
در پنج ذکرش از برضواصل
بقم فعل تعریف الجنت
اعتم از نامی و مستقبلا
شود کافی افادت را مفضل
که فهم آن بجایب دور باشد
بیان مثل آن معتاد نبود
که در ریاضت شراسان اقل
ندیدم کان بود لیل نظم
ز بسیاری خوف و دشمنان
که در هر امر از آن آید کفا
بود عامل کزو کثره موخر
که باشد اسم را و ضواصل
در پنج الی شود بحمل مفصل
که بر یک را بوجهی اصطلاح
که در لو ش مقارن با ذفا
که بر بوضعی میشود درال

اعظم از ماضی و مستقبل و با کبر بوصفی میشود و دال

در بیان سیرت

مردم در جهان در یک
لرزه عشق بایک سر و دست
معنی صفا و صف و آید
و قیام در آن در آن
از آن سر و دست در آن
مناظره در آن در آن
و از آن در آن در آن
و چشم در آن در آن
میان عالم و با وجود
جای در آن در آن
توای من جای خوشی
بدون حضور در آن
مستقل و معنی در آن
بفصلی از آن در آن
جای من در آن در آن
شود حاصل و در آن

در بیان انواع فعل

خواص فعل مطلق نیست چنانچه
کزو متناهی باشد بهیچ
در حقیقت قد و سیم و سوره جارا
لحق تا و تانیش از لوازم
که در تخصیص مافی دلپذیر است
درین تخصیص با آنست منضم
مضارع را بود باقی نمایان
بود قد مشترک مابینشان
بجست حرف آید معنی قد
بتردد عقل اول بردو قسمت
یکی مافی و دیگری از مضارع
که شد بر باقی اقسام شایع

در بیان ماضی

کند مافی دلالت بر گذشته
بهستقبل جز آینده نمیشد
بنا بر فتح در فرد و مشتاق
بود او جمع بر جمعی نشد
مضارع را بود ضمیرش
بنا بر از سکون الجا ملکش

در بیان فعل مضارع

شاید از فعل مافی چون خبردار
پس اندوی جز مضارع نیست
مضارع را بود معنی مثابه
که بر معنی ضرع آمد منبیه

ندام

ندام صرع را جز خبر خود
جو شرح اسم را معلوم کردی
مضارع کفیه اندام نیست
عرضشان از شباهت اشتراک
و فقیع فعل در این دو
حال
ببین و سوف مرید شخص
نشان قریب بعدش هم
همین معنی بود در اسم
نیاشد این شباهت حاصل
مجرد یا مذید فیه بودن
نواق کرد هر تعریف کردی
جو فعلی را با سببی شباهت
که از الایس اغیار پاکست
بیان اشتراک افتاد چه تا
باستقبال منکام تفتیص
بلا مش بر حال افتاد تر
بر معنی که خواهی کرد خبر
مکر حرفی نمائی و اصل آن

در بیان مروق مضارع

مضارع را علما جار باشد
یکی زانها اگر باشد در اول
ابنت صورت جموع است
بود همزه برای شخص و آند
مذکر را بود یا بهر غایت
با و جمع مؤنث هم صفا
بر کس علم آن ناچار باشد
مضارع زان تواند شد فعل
که هر یک زین بنوی زان
چو گویند بود نون بر زان
با و جمع مؤنث هم صفا

جز اینها از علامت غیرانیت
تا عملی که کنی در این خطا نیست
مضارع چون شود فعلی که
رباعی را بود زان حرف مضارع
جز اینها از سر بر مفعول باشد
ازین جمله مفعول باشد
نباشد جز مضارع فعلی که
مکرر باشد و تا کیده طلب
در کربانوں که آن جمع و غیر
که با آنها بنا پیش ناکر بر است
بود اعراب او چون ام لیکن
شود مجروران در فعل

در بیان اعراب

مضارع را چه موصوفت معنی
شود بر سالم و معتدل مفعول
صهیح و معتدل آن جز باخر
در بنیوضع نمیدانند ظاهر
برای هر یکی از این اعراب
علاماتی معین شده است
سلامت فعل را چون کشتن
در کار از بار زور فوع خالی
که باشد آن الف یا و یا یا
بفرد و تننیز و جمع پیدا
بود ختمه خال رفع و فخش
ز بنصب و سکون از جزم بیغش
چو یضرب و لن یضرب آید
برای مجسم یضرب سزاید

اگر آن فعل باشد عکس
علامت نیستش نگاه جزو
بجای رفع و نصب بر مفعول
بجای جزم آن بر مفعول
مثالین یضربان و یضربون
بجای تضرعین بنکر که جوت

در بیان معتدل

معتدل کرد و او است یا
شود ختمه معتدل فقط
بجای جزم مخدوف است
نباشد چون علامت را در
دوی اول معتدل بالف
سیوم را این بود مانند
چو اعراب علامت ندارد
بباید جست ایشان را موارد

در بیان موصوفت و رفع

چو خالی باشد از ماضی
در اینجا باشد او را رفع لازم
مثال آن بقوم زید آید
نرا زید بقوم نیز شاید
پس از آن ولی و کذا و آن
اگر منصوب آید باشد آن
پس از لفظ آن باشد معتدل
که نصب شد در اینجا
یکی صی و دیگر لام که دان
در لام مجود از از پی دان
خبر کان صنی چو یا لام
بود لام مجود از از بود نام

چو این هر معروف جاد باشد
 پس از وی قاف و او او سازند
 پس از عطف چو معطوف است
 از ید آن کس الی مثال
 و آن عضو مواخیر کم است
 پس از عطف چو معطوف است
 پس از علم اربو دان نیست
 مثالش علمت آن بیقوم است
 مراد از علم هر شوازی است
 دو وجهش باشد از آن پس
 مثالش چو لی ابرج سازند
 بقول دیگری تأیید باشد
 کی مضب اذن یا بد تحقیق
 نباشد یعنی آن معول با قبل
 بیاید فعل هم مستقبل آید

ر مصدر یعنی ناچار باشد
 مضارع را بان منصوب دارند
 بمفرد عطف مفرد باشد اول است
 که بر لفظی آن با مضارع است
 بر حذف نون آمدن یا
 پس عطف مفرد باشد اولی
 مثقل را تحققت کثرت نائب
 برای منقبض آن لا یقوم است
 که اینها فرع و مصدر اصل است
 جوازش شود هر یک از این دو
 بی تأکید نفی قابل دارند
 برای هر یکی تأیید باشد
 ندارد بعد یا قبلی تعلق
 ازین و اعتماد شکی نیست با قبل
 که با حال این عمل از وی نشاء

چو

چو باشد در جزا یا در جواب
 مخاطب چون کند اسلمت
 اذن کر بعد و او قادر است
 پس از اسلمت هم بی قبل
 سبب بود که را افتاد است
 و خولش را سبب اسلام

آن
 نباید این فرض در حال آن
 ثن اذن تدخل الجنب بیاید
 عمل ناکردن و کردن سزاید
 بود که ادخل الجنته مثالی
 در اجرای کنی بر عرفه عاد
 طبع بی آن بخت خام یابد

مثیل منصرفان مقدره

پس از حتی که منصوب باشد
 اگر چه ماضی آید در عبارت
 بود بر معنی کی یا الی ان
 مثالش چو مثال لی شمار
 مثال از بهر مستقبل بود
 چو کنت سرت حتی ادخل
 در کسیر حتی تغیب الشمس
 اگر از فعل باشد حال ارادت

کزو مستقبلی مطلوب باشد
 بمستقبل بودن هم اشارت
 کزو فرمند هر یک از این
 بجای کی ولی حتی جاری
 ز ماضی وجه دیگر شوازی است
 الی آن را رسر معنی اجله
 بمستقبل الی آن را بود
 حقیقت باشد آن یا از

ندانی غیر حرف است این
درین حالت حرف بر ندا
سببیت درین حالت و
چو مرض فلان گفتی و حتی
مثالی بر حال آید مرتب
زکان سری حتی اخلها
سبب یاس مردم چون مرگ
خبری چون برای او نداند
چو حتی بر استیفا باشد
بما قبلش ندارد چون
چو آن امرت حتی ندان
چو صدر حمد استغفار باشد
نباشد چون سبب باشد
اگر باشد جالش ایام سار
بیا ماند اصل معنی را نکلی

عمل هم رفع کبری از برای
جز استیفاء بر نالی بخا
که باشد بر بطرادر لفظ کا
پس از وی کوئی لای وجود را
سبب مذکور در وی سبب
چو کان ناقص یا مذکور
ازین رو و چه منعش مفترک
ازین رو و ناسزا این مر شمارند
پس از وی همچو کوه قاف
لوان جبت امتناع را
نیاید چون سببیت در و
سببیت در اینجا خام باشد
ازین رو و چه منعش یافت
سببیت در و کرد سزاوار
ماند شکر در و جز در تعین

چو کان

چو کان نامه باشد روا شد
جوازش در و منعش را و شد
مثال از بهر لام کی همانست
کی و لامش بودند از بهر تحلیل
ترجیحی را بود حکم تمنی
یکی هم میشود منصوب
که در کی رفت و این بر جای
بیک معنی هم بایند تبدیل
که دارند اشک الاصل
ضرورت کرکت جای تقاضا

در بیان لام کی

در بیان نام محمود

در لای که از بهر محمود است
بر آن معنی شود تاکید یا ترویج
مثال آن زقرآن مجید است
لیعذبهم دان بعد الله
پس از فاعل چون منصوب
خجسته بن را سببیت شمارند
شمار و نمی استغفار نمی آن
دها در امر دارد حکم داخل
چای خورش معنی در مشهور
نی باشد بی تطویل موزون
که در هر باب طالب را حکم
و ما کان چو ضو اند مرد آگاه
بد و شرط آن عرض مطلق باشد
دوم را در پی شش فعل را
تمنی نیز و عرض از بعد آن
شود تخصیص را چون نفی صال

ترجی را بود حکم منفی که دارند اشراک از اصل
 یکی هم میشود منفی تا ضرورت کر کند جایی تقاضا

در بیان معانی

بدو شرط است بعد از او شرط که بی آن نیست نصب فعل بر
 نباشد قصد بحیث انوین و بدو سابق بودش فعل دیگر

در بیان او

دو معنی شرط او کرد معین یکی الا ان و دیگری الی ان
 پس از هر عاطفه هم حکم است بمعطوفش که اسمیت
 توان بالام عاطفه کردن اگر آن را بود حسنی بلفظ
 شود بالام کی که متصل لا میان مرد و وجه باشد
 شود بالام لا انگاه ادغام لستادان مثلث است
 مضارع را نواصب که چون کنون باید جوارم که معلوم
 لم و لمّا و لام امر و لام که بر هر یکی باشد مسلم
 بود این چهار حرف هم ازین ان شرطی در آن معهود در
 بود اسما و در عرف عاده شمارندش حکما بجای
 چو در شرط و جزا باشند در برین سمت ازین معنی سزاوار

بود

بود معما و اذ ما حیثما هم در این وصفی و من و ما هم
 در کرای و آتی جمله شام اذ او کفیضا باشد بنادر
 ازین جمله شود که ان مقدر در الجایش عمل باشد مقدر

در بیان معانی جوامع

جوامع را مقدر شود چه بعد ره تقریر روی معنی باشد
 بلفظ لم جو صام کت فای کتد قلب او مضارع را
 بلم منفی شود هم فعل مثبت بیا هم بدینان بی مثبت
 مجذوق فعل لما تا ق باشد در مختص استغراق باشد
 ولیکن حذفش از روز جوارا در بی بر روی شبنش نیز
 بلام امر چون نه فعل مضارع از ان باشد وقوع فعل مطلق
 جوضه امر باشد لام معنی برای ترک فعل آمدن تا

در بیان معانی مجازات

دو فعلت اصل مدخول مجازات بود هر چند با ایشان مضارع
 بود اول سبب ثانی سبب یا صلی کت هم فرعی مرتب
 یکی را شرط و دیگری را کفت کسی کو هم اعراب را صفت
 مضارع کاه که باشد مافی کیشان مختلف باشد تعاقبی

برای هر یکی حکمت صادق
 اگر باشد مضارع فعل اول
 و اگر باشد مضارع فعل ثانی
 جزا که فعل ماضی کثرتی قد
 در اینجا ذکر فرمایند آن
 مضارع نیز و کثرت بود
 نباشد که جزا از قسم مذکور
 اذ با جمله اسمی نواسخ
 بود لیک این اذ ابر مضافاً
 گذشته فرق در افعال عامل
 بتقدیر آن آید نیز مجزوم
 سببیت اگر مقصود باشد
 چو فعل نفی بیرون رفت
 از آنها
 برای امر اگر جویند مثال
 بجای اسم ار لا تکفراری
 بجای جنه در ثانی اگر ناکر

چون

چو آن لا تکفر از تقدیر باشد
 درین باشد کسائی را خطا
 چو آن تکلم کند تقدیر
 مال لازم و ملزوم یکدیگر
 پس از ماضی و مستقبل بود
 برای غایب آن بالام
 پس امر بصیغه نام کردند
 از و مطلوب باشد فعل حاضر
 در آخر حکم او نه حکم مجزوم
 از آن در حکم آن گویند این را
 چو حذف مستقبل نامند
 اگر ساکن نباشد خود تمام
 درین صورت شود تحت مجزوم
 اگر با بعد ساکن است ضمناً
 و اگر مفتوح یا مکسور باشد
 دخول ناکر تقدیر باشد
 که در تقدیر مجزوم نشانی
 که جای جنت آن ناکر آید
 در احکام است نزد اهل علم
 که مستقبل بتغیری شود امر
 درین حالت مضارع نام
 اگر چه از مضارع وام کرد
 نباشد که چه آن برتر ناکر
 که در فعل مضارع کثرت معلوم
 که جازم نیستش در لفظ است
 ز ما بعدش در دیگر کثرت
 اگر باشد پس او را کار تمام
 در آید هر سر و تاج مجزوم
 بهمه هم مجزوم نیست معلوم
 بهمه کسره منظور باشد

مثال اقل و اخرج و اعلم
مثال ضم تحت و کسر ثانی
رباعی که بود حمزه است مقطوع
از آن این حمزه را مقطوع خوانند
چون سا فط می شود در درج دیگر

در بیان تقسیم فعل با استناد دیگر

کمی از فعل مقصود است فاعل
بنای فاعل و معلوم خوانند
که باشد بنا از هر مفعول
و کرامت اسم فاعله
برای هر یک از ماضی و قایل

در بیان بنای ماضی

زمانی ضم اول کشت ظاهر
و کرامت بود با حمزه مضموم
نه ضم غیر اول هر صفت
بضم ثانی و نیز معلوم
اگر مضنوح باشد ضوق پس
همه

شود با حمزه عجول امر بیا
چون سا فط می شود این حمزه در
همه انجا بنای اسم بر است
به تبعیت شود مگر کو مطلق
بنای ماضی بن کو نه آید

در بیان بنای ماضی

بنای ماضی العین الکرار
بود کروا و کرده قلب بر یا
بفعل افصح است شام
مثال ش قیل و بیع نکارند
که قول و بیع این است مصدر
بود با و او هم در هر دو مکان
را شام آن بود مقصود قایل
که تا بر اصلشان باشد دلالت

در بیان بنای ماضی

مضارع را بود با تان بر تان
چون این نبود دلیل صغیر اصل
مفضل فعل کل در علم حرکت
در اینجا بدین آن حبیب مفضل
مجلس برین حبیبی قرار آید

ار آن کسر با قیاسی بارند
شود ثابت اگر آن یاست
بنادر آید آن با و او شام
بنای وای و یای شمارند
ر مصدر فعل را بنادر است
یکی اصلی و دیگر منقلب را
شود کسر بسوی ضم مایل
نباشد طبع را راه دلالت

نزد فیه هم باشد بدلیسان
چو این در اندیشه شان باشد
چو قبل و بعد آن افقیده
در احوال بنام غیر
پس از آنها اقیم و استقامت
که بر خیم خستین ناپدید است
چو پیش از عین بیان است
در ایشان نیست جز یک و صفت

در بیان معانی مجهول

مضارع را چون مجهول
بنای آن حکم وضع و فعل
بضم حرف استقبال ظاهر
در مفعول دان ما قبل
بود کر عین فعلش و او اگر
همیش قلب میکرد الفدا

تقسیم فعل با نشانه دیگر

شود بر وجه دیگر منقسم فعل
بدو قسم و هر یک بر قسم فعل
متعدی یا غیر آنست
ز هر یک زین دو قسم اورانست
تعلق کر بود او را بمفعول
از وجه متعدی نیست مفعول
بجز مفعول به مقصود نیست
مفاعیل در مفعول نبود
که فهم تعدیه از فعل مؤن
با اختصار آنها نیست مؤن
تعدی باشد از فاعل گذشتن
از فعل بر مفعول داشتن

نعم

تعلق اقتضا باشد بمعنی
کسی را کور ضایع باشد بمعنی
ضرب بضر و آید نشان
که شد با فاعل مفعول
نذارد که بجز فاعل تقاضا
بغیر متعدی دانست
مثال آن تعدی و عدم
که مفعول بخود است

در بیان تقسیم فعل متعدی

متعدی قسم آخر افعال
هر یک صفت مفعولش بییند
بیک مفعول یعنی با بعد
اگر در فهم یک مفعول است
مثال این قسم را بسیار
ضرب بضر ناچار است
کند بعضی تعدی بر دو
چون مفعولش شود با هر دو
مثال آن علم و دان
در لفظی که مشتق شد از آنها
سیم را شد تعدی بر سه
کر پی هر یک بود مفهوم مجهول
چو اعلی و اری دان و دان
و اخبر و خبر و است
از تمام قسم شود چه کمتر
مثال این از آنها است اکثر
مثلها چون جدا تا قابلیت
ببعضی طهارت در کارها
اگر جوینده جوید تا مشن
تواند بخیزد کرد کار خاص

نخستین را فی باید مثالی
 پس از علت ازید افاضلا
 همین را کرد و اول نموده آری
 مثال سیومین هم میشود است

در بیان احکام مفاعیل

دو مفعولی دوم اندر افعال
 یکی را حذف مفعولیت بخار
 دیگر را بر دو با هم کشت جائز
 دو قسمش را افعال بلویت
 بود اول چو اول از مفعول

در بیان افعال قلوب

سه قسم از فعل را شد بحث نظر
 چهارم قسم افعال القلوب
 چو اذ دل میشود این هر دو
 ظننت و حببت و نعت

مثال

مثال رفته هر یک راست شامل
 بود شان جمله اسمیه در فعل

که هر یک را مفاد مصدر را
 خبر را میکنند انشاء و افعال
 مصادر مثل علم و ظن و جلدان
 چو حصرو حکم و منع آمد بیا
 چو یک مفعولشان مذکور کرد
 وزین از باب اعطیت است

در کز و جائز است ابطال افعال
 چو هر مفعول وی جزو مفعول است
 سیومین از خواهر است تعلیق
 که پیش از نفی استفهام بالام
 بود معنی تعلیق انکار و افعال
 بظاهر که عمل زو کشت باطل
 عمل کردن بمعنی انکار و افعال

ز فعل و فاعل و مفعول عامل
 در ایشان هر دو مفعول بودند
 شود در صورت افعال انشاء
 شود از اصل مفاد مصدر اظهار
 که پوشیده تواند بر سخن در آن
 رود اکنون حضور صاحب
 نشاید دیگر چه از وی دور
 ولیکن بر دور حذفت جائز
 چو آید در میانی یا بدین مثال
 درین حالت چو پیش از وی
 کرس باشد بکار آن کو در تو
 که است ابتدار اگر آرام
 شود واجب درین هنگام
 همان از وی معنی است
 درین صورت همان معنیست

میان کردن ناکردن نهاد
 بود خاصیت جهاد از آنها
 در ایشان فاعل و مفعول مظهر
 ز خاصیت بشرط اتصالند
 مثل علتی مطلقا فاعل
 برای بعضی معنی دیگر
 در آن معنی بود مفعولا
 ظنت را است معنی آفت
 رایت با وجودت یزید
 در بیان افعال ناقصه

ز پنج قسم افعال ناقص
 وز ایشان چون نشد معنی حاصل
 نواقص می شمارند و ازین
 چه وجه تسمیه معلوم گردد
 بود و وضعی برای آنکه فاعل
 ندارد آنکه شود در نحو فاعل
 به شای تمام از مفعول فاعل
 خبری بی نگارندش ازین
 نکوتر حدیثی مفهومی کرد
 مقرر از آن شود با وصف قابل

چون

چون کان صار اصبح سی
 غدا و راح و عادی قاتل
 در کلبی مافقی و ما دام
 سکون بعضی در نظم است عارض
 جزایشان هم برین معنیست
 چو ما جاءت پیرا زوی جا
 تعدت با کاهن و مرد
 تعدت را درین حرب خبر
 در آنها معنی صارت جای
 نشد معنی زبده و شرفانی
 در بیان احکام افعال ناقصه

جمال اسیرید ضوئ لنت
 بجله حکم خود اعطا نمایند
 معانی جمله مرآید بتفصیل
 شود مرفوع از ایشان جز اول
 که معنی ایشان در انصوب است
 که در وی معنی خود را افزا
 توان داشت هر یک را بتفصیل
 دوم بر نصب میگرد محمول

در کلبی و بات اخلاقی
 و ما برح و ما انفک بدنیال
 بهفده یافته حشرش را جام
 میگرد بدینا شایرا معاض
 که باشد شان بنقص خود کوش
 ضرب کردند بهرا و مست
 مثال دیگر آید بر ضرب
 هر یک اسم در وی مستتر
 شده اینها برامعنی جاری
 بود متمشیل در مقصود کافی

مثال کان زید قانادان
که پیش از کان مرفوعه شد

بجای کان مرکب یا کداری
مثالی از برایش میکاری

در بیان معانی هر یک

بود کان کی ناقصه کما
شود زین ناقصه و تامه نام

کنند ثابت خبر اگر بمانی
درین حالت کنه نقصان

یکی باشد دوالی و انقطاعی
درین کس را نمی ماند ترا

یکی در معنی صارت در کار
که کرده انتقال از وی خودار

ضمیری که در و از بر شانت
که هست خبر نفیر انت

کمی در معنی ثبت آید
بنام تامة آنکه سزا آید

کمی هم زاید آید در عبارت
که بی اولیت معنی را ضار

بود می کان فی الموضع
در کان اصبح و انصب

شود ناقصه مضمون جمله
برین اوقات چون مثله

بود ظل و ماب مثل ایشان
برای روزیشان تابان

کمی جمله بجای صارت آید
افادت نار معنایش آید

به اول

اول کمی هم نام باشند
دو آخر بری زین نام باشند

ثابت چون در ثبات
سمی نیستند ایشان چو سب

مقادیر و عا در صیغه
غدا و راح را روز از

غدا و صبح و رواح از نصف
بود در حکم استعمال ظاهر

در کران مانی باشد و مارا
و ما بخرج و ما انفک بدینال

خیر در حکم استوار دارند
برای فاعل خود کار دارند

از ان و فاعلی که قابل باشند
که تا شایسته باند گفتگو را

چو ایشان است لفظ مملک
در ایشان معنی نفی است

ولی چون نفی در نفی است
که بر تقدیر دیگر مثبت است

که بی ما جمله را منفیست
بما صلیت شود معنی محمول

در بیان مادام

بی توقیت مادامست در کار
شود زود مدت دیگر نمودار

بمقدار خبر از هر فاعل
ثبوت از هر دیگر کشت حاصل

حکای را ازین محتاج باشد
نشاید طرف لا محتاج باشد

کمی مادام زیر قانادان
توان گفتنی که لفظی باشد

ز امر و نسی باز اضا باشد
 پس از جمله بود پس ز افعال
 بقول سپویدان مطلق آید
 جو مطلق بود که باقر این
 مقدم بودن اضا را
 ولی تقدیمشان بر عامل خوش
 ز کان تا براج جایز آید
 درین شد این کیانرا خطا
 بود قسم سیم پس که درو
 بر کوئی و بعضی نیست جا
 رهی دیگر بسوی جمله باز
 چو حکم مستقی یا منع آید

در بیان افعال مقاربه

مقاربه ششم باشد در افعال
 مثال ناقصه در اقتضا
 که بی باشد بتقریب خبر دال
 ولی زانها بیک معنی جدا آید

مضارع

مضارع شش خبر مان در آن
 سه وجهش اعتبار آمد بدو
 عسی وجه نخستین را مثالست
 که جز ماضی از و مثال دیگر
 مثالش بر دو وجه آید
 عسی زیدان بقوم روان
 ز اول آن کی عذو باشد
 بود چون ناقصه مثال اول
 عسی فعل و پس از وی فاعل
 عسی قارب در اول بمعنیست
 بهر تقدیر از و نشا مقصود
 دو وجهن قسم ازین افعال
 مثالش کا و بازیدگی است
 عسی را چون خبر بی آن سر آید
 اگر از کا و بان یار باشد
 در آنها چون خبر یا مبتدا
 که مر جیت یا فاعل و حصول
 در و حکم تصرف از محاربه
 برون یارند چون را فاعل
 یکی ز تلبیک دیگر عکس تر
 عسی ان یخرج زید در کون
 چو بی آن معنیست معروف
 دوم چون تامه کرد ما و اول
 اضاقت سوی زید در حال
 قرب نیز بر تقدیر ثانیست
 نشا از جمله اخبار محدود
 که تقریب حصول از شی
 در استعمالها اوزاجی است
 تواند آن بجای کا و آید
 بعکس اولین در کار باشد

شود در کاد هر که نفی داخل
تحتین کان اصح باشد اقوال
دوم اثبات را مطلق شمارند
بود در ما ضیق اثبات موجود
سیوم در دلیلی بر نفی است
دلیلی دیگر از اشعار اعراب
بدل کرد اگر با وصل خبران
سیم زانها که در اخذند در کار
برایشان عقد جامع
طریق با جعل پس کرب و ان
ز جمله چار را معنی شرفت
چهارم شد در استعمال چون کاد
که دیگر بود چون کاد در کار
طریق با فتح و کسر عین شاید

در بیان فعل تعجب

تعجب هفتم از افعال باشد
در وصفیه از برای این که چار
بموزن افعال تفضیل باشد
در وجای نفی باشد تعرف
ز ماهی مثل با حسن زبداست
از ان تفضیل را مانند باشد
نفی باشد درین تقدیم و تاخیر
بقول ماری ظرفیت جایز
بزد سپید است ابتدا
کی مضمرند بر جا ظاهر
کنند تعبیر با حسن به را
بود موصول نزد خفتن این
بود به نزد سپید به نا عل
ببزد اخفتن آن مفعول باشد
تواند نیز زاید بودن این ها

با نشاء شکفتی دال باشد
یکی مافی و دیگر امر حاضر
درین هم شرطها بی صلا باشد
ره مجهول از و شد در معرفت
ز امر حسن بزد است و اطلاق
که فضلی هم پس پیوند باشد
نیاید در میان هم میاگر
اگر واقع شود در متن
خبر با بعد آن بی زربلا
کسی کو ز فی انشاءست قادر
نفی بیند یعنی کوتاهی را
خبر مخدوف میدانند در اینجا
چو در افعال ضمیری نسبت حاصل
بی تعدیه با مجهول باشد
ضمیری را کعد انکه تقاضا

در بیان افعال و معنی و ضم

مدح و ذم شود افعال متواتره
 در دو معنی یکی در لفظ جاری
 برای مدح نعم حیث باشد
 در او کان نعم و پس در کار
 معرف فاعلش بالام باید
 و یا فاعل بود از جنس منفی
 و یا آنرا میزبان از ما
 بیان حال فاعل شود معلوم
 بود مخصوص آن بر مدح یا ذم
 بقولی هم خبر مخصوص باشد
 ضمیری دان در اینجا میسر است
 بود نعم الرجل زید مثالی
 در م را نعم رجلا من است
 فتنهای هر چهار م
 بشا میشود این م منفی
 شده وضع از پی تشابه معلوم
 مبین لیک در احکام یا ندر
 بی ذم ساء و پس جدا شد
 بشرطی مشروط دانند از جا
 اضافت بر معروف هم میزاید
 میزبان را در از منکر
 معنی شئی چون مای نعم
 پس از وی جای مملو
 خبر بر مبتدا باشد مقدم
 محذوف مبتدا منصوب باشد
 که جایز نیست کردن اشکارا
 برای وجه اول بی ملالی
 که با مخصوص بر مقصود است
 متی است در تقسیم مردم
 شود معنیش از مرجع مقرر

در بیان شرط مخصوص مدح و ذم

بود مخصوص را هم شرط صاف
 بود آن رفیع در ثابت و نکر
 زینس مثل قوم الذین را
 بمعنی قوم چون جمع باشد
 که با مخصوص از آن محذوف است
 چه نعم العبد و نعم الما هده
 ز نعم العبد محذوف است این
 که باید بود با فاعل مطابق
 و یا در صورت تقلیل و تکثر
 که تاویل میسر آید
 چه او مخصوص هم در لفظ
 مخاطب را اگر معروف باشد
 ز قرآن میشود ظاهر که جو
 ز نعم الما هده و نعم العبد

در بیان بیانه

بود ما نندیش ساء را حال
 بود این هر دو بر شئی دال
 بود در اصل سوء و فتح پیش
 نباشد معنی زاید بر پیش

در بیان حسیه

چهارم حسد اباء از آنها
 نباید در دو تغیر و تبدیل
 بود مخصوص را جا بعد فاعل
 پس پیش در آید حال و نکر
 که حسب فعل باشد فاعلش ذا
 بود مخصوص را اگر نقل و تحویل
 چه در آن نعم اشعرا حاصل
 زید چندی بود بر وفق جان

زجج و تلتیز در حکم مخصوص
 سیم اقسام کلک در مابین
 بنفس خود ندارد چون دلا
 مؤلف چون شود با آن دیگر
 شوه شایسته جزئی است
 اگر چه بر فاعل گفته مخصوص
 در بیان حرف که بی اعراب هم بی حرف باشد
 بود نالیف از نشان در بطا
 دلالت کرد که آنکه ملیر
 دلیل آنکه بدلولش بر راه

در بیان حرفی

تخسین بیخ از وی جاری
 رساند فعل یا معنی او را
 من والی و صتی و فی و با
 و کردادی که آید جالش
 در کاف و نند و علی هم
 بجز ضم میم مذومنت را
 دوم حرف از تخسین را
 که در ایصال و فعلش با ربا
 بلفظ بعد از آن بی گفت کورا
 در کلامت و رت بعد آنها
 و کرد او قسم با تا و بایش
 عن و حاشا و عدا و خلا هم
 بنا سکی بخت و ضم نالیت
 اگر چه شهرتش از حد پرو

در بیان معانی

برای من معنی گشت نبی
 شود در غیر موصی که زیاده
 ز بعد ابتدا تبعیض
 خلافتش کوئی و جفتش فتاده
 بود

بود در نند ایشان عام بود
 و قد کان من مطر ایشان دلالت
 تواند شد من از تبعیض
 ز زیاده معنی نند کام بود
 ره تاویل منعش را سبیل
 چو منع آمد دلالت یافت

در بیان معانی الی و صتی و فی

الی را معنی او آنها شد
 بمعنی الی صتی است در کار
 مخصوص او بود در رسم ظاهر
 بود فی هر ظرفیت بلا
 بنا در هم که معنی است
 ولی در معنی با گشت بسیار
 عمومش از مبرد گشت صادر
 بخای علی هم آید اندک

در بیان معانی با

بود موضوع با از بر الصاق
 چهار دیگرش است از معانی
 تضاد یا تقابل است
 که در معنی فی جاریست
 خبرتی و حل را از قیاس
 بجسکه زید و الفی بیده
 بود الصاق در اغراق
 تمام از هر یک است
 چهارم تعدیه دان فی ضا
 زیادت را در و هم اعتبار
 سماعی غیری آنها را اساس
 بود هر یک سماعی را مشاء

در بیان معانی لام

بود لام از پی تخصیص تعلیل
 بمعنای عن آید نیز با قیل
 بود هم که در استعمال آید
 که با و هم همان معنیست
 بود در معنی و او هم هم
 تعجب که بر آن معنی است
 حواله لا یوخر الا جردان
 که گوید این سخن تخصیص است

در بیان معنی رب

بود در اصل از بر تقلیل
 معنی از بر بکثرت یافت
 صدارت بر او با آن تخصیص
 بود از آنکه موصوفه تخصیص
 اصح در انصاف از تخصیص
 بود در مذمب دیگر از خصیص
 تعلق با شری با فعل ماضی
 و لی حذف کند اغلیتقانی
 تعلق مذمب جمهور باشد
 بجز می شود داخل کی هم
 بجز نیست در لفظ مطلق
 که مرجع نیستش در لفظ مطلق
 بود شرط غیر از ادوات دیگر
 بود در نزد ایشان شرط طبق
 که هم الا حقرت شود ما
 بود در حواله و جمله در خیال
 که ماضی باشدش مانع اعمال

چویر

چویرت و اورب شد دخول
 دلی این را خلافت نیست مجهول

در بیان معنی قسم

بود و او قسم را فعل محذوف
 بود غیر سوا الش منین معروف
 بود مختص بظاهر و او نام
 دلی تا را بجز الله شد کم
 اسم از هر دو در جمله بود با جواب
 که اصل این در قسم فرغند آنها

در بیان معنی قسم

شما از حق قسم معلوم است
 کنون شد یقین از حکم جوارش
 که با آن باشد کاد بالا
 که با نفی باید که انجام
 که هم ملتزم اند به حذف
 بود صهی که تواند بود معروف
 دلیل چون بر ایشان شد مقدر
 بود معروف و در مابلیشان هم
 قسم مابین اجرای جواب است
 توان شد دلیل با جواب است

در بیان معانی باقی معروف

معنای مجاوزت بود عن
 علی را معنی استعلاست
 هر یک ازین دو چون گفت داخل
 شود شان بهره اسمیه حاصل
 که کاف از پی تشبیه باشد
 زیادت را که تشبیه باشد

بود مختص بظاهر دون مضمون
 مژومست این دور مضمون
 بجای نیز بر است اینند
 چو ماراد بسته بدست نادان
 روحی را سكون آید نیایش
 جز استنادهان معنای صا
 مثال جمله اینها محال
 در اینجا نیست میر از ضبط
 کشته تفصیل راه ضبط شده

در بیان مواضع جمله

دوم قسم از مشیدان با قضا
 بود مشوات آن و کات
 بحر مضمون را با بصره
 برایشان نیز لایق میشود
 درین حالت بر افعل اند
 لکر در معنی جمله مغتیر
 که با هم و خبر هر یک بود ال
 در کسیت لعل و لکت
 بعکس جمله شد اورا عبارت
 عمل بر قول افصح باشد الفا
 عمل را محبت است شمل
 رنگسوره شود مضمون در دیگر

ازین

ازین رو کسر واجب در جمله
 بود در ابتدا سکود دیگر
 نشود در چهار موضع نیز
 کشته در موضع فاعل و مفعول
 و یا مفعول با خود میسازد
 و یا مضاف الیه را میسازد
 پس از لولای از آن مفعول
 چو لولایک با مطلق
 اگر لولایک با فاعل
 بلو وقع فاعل را در اول
 اگر جایز بود تقدیر ایشان
 پس از مفعول مکرر میسازد
 فاعل اگر مفعول میسازد
 فاعل اگر مفعول میسازد
 پس از مفعول مکرر میسازد
 پس از مفعول مکرر میسازد
 و اذا انصب القفار
 قفار و الله انهم در قفار
 بمغرد مضمون بر کسرش بدل شد
 پس از قول و بی ز مضمون
 نشود در کور در مضمون
 و یا مفعول با خود میسازد
 در اینجا جمله نیز فاعل میسازد
 که غیر از مضمون میسازد
 جوابش در کسیت میسازد
 که بر فاعل میسازد
 برین دستور در فاعل اول
 در آن شایسته میسازد
 فاعل اگر مفعول میسازد
 پس از مفعول مکرر میسازد
 و اگر لولایک میسازد
 مثالی در آن در مضمون
 که وزن و قافیه هر یک میسازد

لها از جمیع و مفرد لزوم دان
 بود در پیشگاه ملک
 ادا امر که بود بر مفاجات
 شود جمله خبر یا مبتدا
 در دو کرات مفتوح آری
 عیودیت توانا مبتدا
 چه فرق آن مفتوح و مکسور
 بر اسم آن مکسور ازین رو
 اسم از لفظی و حکمی بود که
 محلا چون بود مرفوع شاید
 چه عمرو بعد زینا قائم دان
 مصدر بر علت که شود آن
 بمفتوح این روشن برینا
 بود مضمی خبر این عطف را شرط
 تقدّم شد اعلم اللفظ و تقدیر

که بر عظم مجرب شد نمایان
 شد مقصود محتاج تمامیت
 توان کردن در آن کرده اثبات
 نباید کرد تقدیری برایش
 خبر مبتدا حذف و داری
 خبر چون ثابت اوراد و قفا
 بتغییر عدم کردید مذکور
 اگر عطفی بر رفع آورند نمیکو
 بی اعراب مطلق می رود که
 که معطوفش همان مرفوع آن
 مصدر که بکسور شود آن
 مثالی بر حکمی کرد اسان
 که حکم عطف را در وی ترا
 کحقیق مینویسند یافت را شرط
 بر کوفی ندارد شرط تاثیر

جمع

چه عمرو آید میان زید و قائم
 پس از زینا قائم مقدّر
 شد فارغ را برای بنایی
 در آنکه و زید و همسا
 در بنی وضع چون آن نسبت
 ولی باشد جوارش نزد همجو
 شد در زاهدان محذور حاصل
 نخستین آن و ثانی مجلس

مثالی بر تقدیر است دائم
 مقدم عمرو را حسب المقرّر
 خلافا للزوم و الکافی
 که است ترا جوار عطف شاکست
 تقدّم در خبر زان معبر نسبت
 درین هم معنی را شرط مذکور
 جز این کان است محمول و عامل
 هر دو صورت آن باقیست

در بیان لکن با تقدّم احکام آن

بود چون آن لکن در احکام
 ازین رو میشود هم لام داخل
 بجز مفتوحه کما ترافعت این
 که این لام از بی تاکید جدا
 چه باین آن و سمت فاعلی
 موصوفه چه در اسم و خبرند

بجز ضعیفی که در زان لام
 خبر را که مکسور است حاصل
 که مفرد میشود و مفرد اسم الحکام
 همیشه نایع یا بعد جمله است
 شود در رسم آن لام داخل
 دخول لام را در وی اثرند

فائده

که مکسوره میکرد و محقق ^{فایده} لزوم لام را کرد مختلف
 در وجایز شود الفای اعلا در حوالش نیز بر فعلی افعال
 را فعلی که بر مسند است که بر هر مسند الی این است
 درین مدح و کوفی اخطا که در مدح و کوفی نهمین و
 محقق میشود مفتوم هم که نکود کم تخفیفش اگر راه
 درین حالت معمولی متقد خیرشان و از جمله مفر
 اعم از فعلی است جمله یکی زین دو مختص جمله
 بود در غیرشانش شاه افعال سده و شش معبر شود از قول
 قرانش فعل را چون جازم یکی از چهار چیزش لازم آید
 بود با سین یا با سوفی باشد مفارن حرف نفیس بر شانه
 بود وضع کانا بر شنبه کنند تخفیف بر العاشق تنه
 بود لکن استراک یا حال صیان دو کلام مختلف سال
 که در معنی بودند آنها متغیر تغایر نفی و اثبات ظاهر
 محقق هم تواند بود و معنی نواند بود هم با او تنها
 زلیت اگر بود مطلوب معنی بود موضوع له او را تمی

بلیت

بلیت میکند بخوبی فـ را که منصوب آورند هم افرا
 اتمی کند تقدیر در و شمارده در و را مفعول بود
 نرجی از لعل کنت مقصو که بر مکن بود مختص نمود
 بنا در حرف و شش شانه دلیل از جمله شمار آرد

در بیان احوال و عاقل

بود نوع سیم از حرف طف ز میل بعد بر قیل است کاشف
 بود آن و او فاعل و حی ام انا بکسر و او در کلا
 بل لکن پس از ایشان جواز شود ده در عدد هر کشته
 برای جمع باشد چار اول نشد و او بر تیلی معول
 بود فارار بر تیلی دلالت بود هم چو ما با وصف مملت
 بود حتی چو هم در افادت و بی را بد بران در غرض دعا
 بود معطوف حتی جز نبوی برای قوه یا ضعف موقوف
 حیوات الناس حتی الانبیاء که باشند انبیا افعال از شان
 چو جاء الحاج پس حتی المنا که هر ضعف مفعول از بجا
 او اما بود را جمله با ۲ برای احد الاربعین هم

ام متعلق باخره شود یا نه
 اجدالسنوین بعد ام شد
 شوت واحد ششید باید
 در ام عمر و پس از در پندید
 ازین رو این سخن جایز نشد
 بتعین هم ازین باب جزویش
 ام منقطع چون بل و غمه
 جواتها لا بل ام شده
 ازید عند که ام عمر اگر شد
 باها چون شوی در عطف
 اگر عطفش با و جای نمایی
 بود لا و بل لکن هر یک
 از ایشان بل بود هم بر اثر
 بود اغراب را اعراض معنی
 که باشد بر استفهام در کار
 پس از غمزه دیگر را جاسم شد
 که کر تعین شود مطلق باشد
 چون لو واحدی زان بعد نشد
 چنین تالیف در لفظی نرا
 که در لا و نم نبود صورت
 در پناه است هر جایی که
 که ام را معنی بل باشد نشد
 در ام از معنی بل باشد نشد
 معطوفش شناسی بقی لازم
 تقدیم را در و جایز نشد
 برای احمد الاثرین بدینکه
 ملازم نفی را لکن بر باب
 ز اول روی گردانست یعنی

قسم چهارم در بیان حروف

الا پس اما و بعد از آن ها
 اگر مقصود کس ننبیه باشد
 جمله باشد این ترا صدارت
 بمقدور خاص کرده ازینها
 سر حرف از قسم چهارم دان
 حروفش این بلا تشبیه باشد
 که بتنبیهی بودشان در عبارت
 در اسمای اشارت مثل فدا

در بیان حروف

ندارد پنج حرف از قسم پنجم
 اعم از جمله آنها بود یا
 ای و نیز بود از هر نزدیک
 دلالت نمیکند مانند الحکم
 برای و و را یا مانند میا
 اگر ضوای محقق دور است

در بیان حروف

ششم قسم از حروف از هرگاه
 نم است بی ای و اجل آن
 نم با نختین مکن آخر
 مکن مکن لفظای تمام
 بفتح جیم خیر و سر رادان
 بکسر اول و مفتح آخر
 بود هم شش که مرآید زبانی
 در کز خیر و آن ای سخندان
 بی هم مثل او ماقصر ظاهر
 اجل با نختین و مکن است
 مشاء الوسط با مکن آن خوا
 بود آن و باشد بد ظاهر

بود نعم بی تقریر ما قبل
بی شخص نفی آید باجواب
بود ای بعد استفهام اثبات
سه دیگر بود از بر تصدیق

در بیان حروف نهاده

بود هفتم حروفی کان زیاده
ای و آن ما و من و کز با
بود زاید این مکسوره با ما
بمای مصدر تیر و بلسا
ان مفتوحه صا لما است
بقلت هم ما کاف کاهی
بود ما با اذ او با می می
بود هر که برای شرط آنها
بی معنی حرف جر هم میشود
بود با و او بعد ناسخ

که مفهوش مخالف نیست
ز قرآن در است این نکت
قسم هم لازم باشد در اوق
پس از اخبار آید بر حقیقت

قسم را کم توان شد صادر
سه دیگر من است و با و لام
وجودش با مضاف افتاد
که ذکر رفتن ایشان تمام است

در بیان حروف نهاده

بود هشتم ای و ان تفسیر
بفتح اول و تخفیف تا
سود آن خاص بر تعالی کرد
شود محتاج چون لفظی
بنای هر دو صوابا موضع اثر
بود معنای قول و آید از بی

در بیان حروف نهاده

نهم قسم از حروف مصدر آید
بود ما ان و ان رفیع
دوی اول بفعله از شخص
دهم شد حرف از هر شخص
چنین معلوم کرد بعد تحسین
ما ضیلتان بود توجع افتاد
نخستین و دوم بلا و الاست
بود حرف نعت از جمله مفتوح
که رفعتیه اسمیه در آید
که یا تخفیف و تشدید نوز
سیوم اسمیه یا بید شخص
بیست معنی بود تخفیف
که باشد معنی این هر دو
بیست و یکم بود ترغیب
شده هر دو پس لا و لا
کسی را که بود مطلق

صدارت جمل را مطلوب باشد همیشه فعلشان مصحوب باشد
 بود مذکور فعلش یا مقدر جمل را ضمیر عامل شد مقدر

در بیان حرف توفیق

بود حادی عشر مرق توفیق بجز قد نیت بوفی توفیق
 بجای بر تحقیقت تقریب بمقتل بتقلیل توفیق
 ذکر ثانی عشر قسام باشد دو حرف از هر استفهام باشد
 یکی را هل ذکر را همزه نیت مقام هر دو در حد کلام
 ازید قائم اقام زید بر هم مثل این تصویر میکن
 دو مقشیل از برای آن نماید که هر یک یاد دو قسم جمله آیند
 اعم شد همزه را اهل در تصرف که هل را نیت در اگر تصرف
 از الجمله دخول اوست در آن که ازید ضربت شد ازین قسم
 چو استفهام یا اثر بر انکار در الجمله نیز باشد همزه در کار
 انضرب زید او هو احوالا که بر آن مثالی بی شکست
 بام متبذ هم معادل تواند واقع آمد همزه فی ال
 بمنفط هل را کار باشد چه معنی بل بسیار باشد

ازید

ازید عندک ام عمر زای جان مثال متصله باشد آسان
 کشد همزه بحر عطف مد ظل مثال ولو وفا و تم بی حل
 اتم اذا ما وقع فرائض افمن کان دیگر او من کان
 زقرآن هر سه برای کلام در الجمله را معنی ما

در بیان موقوف شرط

سه حرف دیگر اند از جمله قسام که آنها را حروف شرط خوانند
 نخستین آن دم کوم اما که از ثالث عشر خوانی کورا
 را قول اولش مکسور باشد بجز فتح آن دورا معذور
 بود در هر سه کی حرف آخر بنای جمله که جویند ظاهر
 تقاضا میکنند پیشان صکار مانند ناقصوری در عبارت
 بود آن بر استقبال در کار اگر چه فعل ماضی باشد شیار
 بود له عکس آن در باب دخول اگر چه عکس باشد معمول
 لزوم فعلشان با مقدر اگر لفظا نباشد در آن مقدر
 ازین لوازم با فتح خوانند که تا ویش بحر فعل اندا
 جو فاعل را بود فعلش مقدر بفعلی بعد از آن کرد مقدر

بجای منطلق هم انطلق است
 برین دستور مذکور اتفاق
 خبر آن که مجامد آید
 چو باشد اشتقاق فعل معنی
 قسم بر شرط اگر باشد مقدم
 بشرط از فعل مافی لازم آید
 قسم را دون شرط آید جوابی
 منوال الله ان استغنی دان
 لا اگر متکبر مکر جواب است
 متوسط اگر لفظ قسم شد
 بود در شرط جایز اعتبار
 انا والله ان تاتنی انک
 چنان استغنی دیگر فوالله
 مثالی بر الفاظی تماری
 در این صورت قسم را با جواب
 که بر حذف مانند عوض است
 خبر حاصل اگر از اشتقاق است
 بجاییش فعل مشتق از آن آید
 خبر اسم آید من حسب مقدور
 که نبوده پیش از و از پیش یا کم
 ر معنوی لفظی می سازد
 بحسب اللفظ اگر جوابی صواب
 و ان لم تاتنی از معنوی خوان
 قسم را که بود بالام بایست
 تقدم شرط و غیر شرط را هم شد
 ز الفاظ هم کنند از اختیار
 در و شد بسیار شرط مالک
 لا تینک کوئی پس نگاه
 قسم را باشد الجا اعتبار
 جزای شرط کوئی خودی و لکن

نشان

نشان شرط و قسم با خا و لا است
 هر یک چون بلفظ الفاظی
 اگر جای قسم باشد مقدم
 چو لکن از جواب الایز جوت
 مثال دیگر ان اطعمهم
 بود در غالباً تا به تفصیل
 شود واجب در نهنگام نکرار
 کجی هم بر استینا نشاید
 در آقا حذف فعلش ملزم شد
 عوض جزای خود از حیرت
 بود مانع دیگر بجزو یا
 بقول بعض آن معول فعل است
 بنزد بعض جایز من جایز
 حیواتا بوم جمع کوئی ای جا
 چو مها نکر من شی است محذوف
 که این تر از هم فرقی تمام است
 بمعنی اعتبارش را فرای
 بود در حکم یا ذکرش برابر
 که لام توطیه پیش رهنمود
 زانکم لمشتر کون مکن کم
 که نایا بد سخن را جمال تبدیل
 اگر چه قسم آن ناید بتزکار
 چو آقایی که بعد از خطبه آید
 عوض محذوف را امر مهم شد
 که آید در میان فو اما
 و کر حکم باشد منطلق او را
 عوض نه بلکه خود مفعول فعل است
 و کو بر صورت معنی است فایز
 فزید منطلق بعد او دان
 شایست را از و اما است محذوف

نشد مذکور اما چون که بی فا
ازین روش بر خطیست
یکی شد روع و منع از روی
نباشد فرقان از سوی
کمی در معنی تحقیق آید
مضمون سخن تصدیق آید
بحال روع معنی نه چنین
که تحقیق آن حقا همین است
بگاه روع کلام معنیست
که تحقیق آن مانند حقا
بود خامش غرض از این نیست
که ساکن میشود بر جال تالیف
بافی متصل می باشد این تا
چو مسند الیهش باشد
که از غیر حقیقی گشت مظهر
لحوق تا بران باشد محض
علامت را که با جمع و مشتاق
ضمیرش که شاری اسم و زیادت
کسی کو حرف در است و علم
ضعیفش گفته اند اهل سلا
شمر خامش غرض از این نیست
لحوقش غالب امار است بر
حرکات ادا عرض است لازم
عولی ساکن بود بی جرم جازم
بود در پنج قسم آن در عبارت
هر قسمی کنند اسمی اشارت
تمکن دان و تنکیر عوض هم
مقابل و مترم بران ضم
تمکن بود هر اسم معرب
شود آنکس شدش که حرف

چو اسمی معرب پس معرب شد
در اسم اصل چون اعراب
بنشین معنیست
فزون از جمله قیام است
اگر در هر روش مقصود تنکیر
که در هر روش مقصود تنکیر
بود هر اسم فعلی مطلب جاست
چو شد مقصد سکوت معین
از ان تنوین تنکیر است
بحال وصل هم کرده منون
که حاصل کرد از تنکیر
حرکت سویی که شد حال
شود هر چند اسکا تن معین
مستخیر کرد از عوا مل
اگر خواهند تنوین عوض را
کند یو میزد پید اغرض را
در اصلش یوم از کان کذا
عوضی کان گذار براد افزد
تواند آمد این تنوین معرب
زمر مضاف الیها حذف
شمار از از تنوین مقابل
الف با نا دران باشد علامت
عوض یون این از است تنوین
که جمع سالم انشی است
چو او جمع تذکر سلا
اگر چه نزد بعضی شد تمکین

شود نام زنی چون سلمات
 چوبی تنوین بنام و هیچ ط
 بود یون ترخم در توانی
 توانی را در صورت حق
 روی چون کشت ساکن مان
 در نجا یا ند از اطلاق مقصود
 چو صوفی را شود تعریفی معنی
 مثالی بر اطلاق ظاهر
 افی اللوم عادل و العتات
 عتاب لوم با من کم کن ای
 روی در قافیه باشد محصل
 مقید دان چو لماع الخفق
 ضفوق را در لغت معنی ترا
 مقید راست عالی نام دیگر
 علی کر شود بر این موصوف

علی
 علی

علی دیگر را که مضامنت
 الف از این هم مخدوف کرد
 شود موصوف را در لفظ مخفف
 صفت این حکم حکم خلافت
 مخفف وصف چون موصوف
 صفت را در خط و لفظ

در بیان تفنن تالکیر

شمر سادس عشر انون تالکیر
 دو قسم آن مشق با مخفف
 حقیقت ساکن آن یک مرتبه مفتوح
 مکرر آن بالف معصوم باشد
 طلب در فعل چون معصوم باشد
 جوامع و نخی استقام شد آن
 شود ملحق بنفی از بقلبت
 در اما تفعلی شد قراوان
 مؤکد حرف شرط اینجا جویا

در بیان احکام تفنن تالکیر

بود این یون را تا قبل مضموم
 شود هر که بخواهد جمع منظوم

شود مکتور با یای غیر آن
 الف در تثنیه جمع است
 ز حرف قبل از کیر عتبار
 منبکر در ضعیف با الف بار
 بجز یونس کس این جایز ندارد
 چو این از التقای غیر صد است
 دوم هرگاه جایز باشد
 چو با غیر الف جمع آید این نون
 بیارز حکم آن چون منفصل است
 بیال حال ناقصی شد خروج
 مراد از متصل ای الف وال
 عرض از منفصل غیر از غیر
 که با او گاه ثابت گاه محذوف
 ترین ترون ترین است

مثال

مثال بار ز و غیرت ای یا
 در اول یا بود مکتور
 دوم را شد غیرین جمع و منفرد
 سیوم باشد مؤنث را معنی
 ثقیله با ضعیف است یکسان
 تری چون تریان ثابت است
 مثال غیر بار ز را یقین است
 ترون را که او او است
 ترین چون تر الناس الیه
 برین سان اغرون چون
 بود اغرون چو اغرو القوم
 مؤنث را شود بر کمره
 ضعیفه چون رسد بالام تعریف
 که بالام التفات ساکن است
 که آن با فرع و این مقرون است
 مثل نیز هر یک است در کار
 بود در سیوقین بر وفق دستور
 بجز مفرد از آن دو نیست معلوم
 تحتین مشترک در مرد و در زن
 مثال از هر یک که در آسان
 مؤکد چون شود مفقوع
 مؤکد چون شود حکمش
 که امثال ترو القیاس معلوم
 بهل چون ضم شود مجموع
 که در روی غیر بار زانست
 بجای او باطله ضمه قائم
 دلیل یا بود در روی محصل
 شود محذوف هم در حال
 محذوف اولیت را جبرین است
 میان اصل و فرع این فصل

و در مصلحت عاقل اعتبار است
 که اشتیاقش بحفظ وزن بار است
 بکسر و ضم شود مردود محذوف
 بفتحش قلب الف را کشته و
 لکن قاعده قرآن مثل است
 که تنوینش ترغم را انشاست
 بحمد الله که با این سر انجام
 رساند آغاز تحریرش با انجام
 این کتاب امید از ناظرین که شد خطای
 اخبر بود و در قبال پذیرندش با صلاح و دعائی
 شایسته و در حق تعالی

محمد علی
 صاحب
 کتابخانه
 مسجد
 جامع
 تهران
 ۱۳۰۴
 قمری





4.